

حقیقت

ارگان حزب کمونیست ایران «مارکسیست لنینیست مائوئیست»

دوره سوم، شماره ۸۴، بهمن ماه ۱۳۹۷

انقلاب مرد! زنده باد انقلاب!

انقلاب ایران و جمهوری اسلامی

به مناسبت سی و هفتمین سالگرد قیام مسلحانه سربداران آمل

چهل سال بعد از تبدیل انقلاب به ضدانقلاب

کمونیسم، نه شورائیسیم

برخی نکات درباره نقش روشنفکران و فرآیند انقلاب

درباره پیش نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران

فرانسه «آتش به خانه افتاده است»

بخش سیزدهم علم و انقلاب



انقلاب مرد! زنده باد انقلاب!

... تمامی یک ملت که گمان می‌کرد از راه انقلاب نیروی دوباره برای حرکت یافته است، ناگهان می‌بیند که وی را به دوره‌ای سپری شده بازگردانده‌اند و برای آن که در مورد این رجعت توهمی باقی نماند، تاریخ کهنه دوباره سر بلند می‌کند - گاه شمار کهنه، نام‌های کهنه، فرمان‌های کهنه که دیرزمانی فقط موضوع پژوهش عتیقه‌شناسان بودند و ماموران پیر و فرتوت قانون که سال‌ها پیش باید مرده باشند ... انقلاب با تردستی درخور یک حقه باز ربوده شد. آن چه به نظر سرنگونی سلطنت آمد، در واقع واژگون شدن امتیازهای لیبرالی بود که بر اثر قرن‌ها مبارزه ذره ذره از نظام سلطنتی گرفته شده بود. به جای آن که جامعه محتوای تازه‌ای پیدا کند، دولت را می‌بینیم که به کهنه‌ترین قالب خویش برگشته و صرفاً سلطه بی‌شرمانه شمشیر و عبا را بهمان است. (مارکس. هیجدهم برومر لوئی بناپارت)

عروج اسلام‌گرایی مدیون نحوه رشد و شکلگیری نظام کاپیتالیستی در کشورهای تحت سلطه مانند ایران و عملکرد امپریالیسم در آن‌ها است. در واقع بنیادگرایی دینی به طور کلی و جنبش اسلام‌گرایی، شکل ویژه و تبارز غریبی از شدت یابی تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری است. یعنی تضاد میان تولید به شدت اجتماعی شده در سطح جهان و تصاحب و کنترل خصوصی (سرمایه‌دارانه) آن. سرمایه‌داری امپریالیستی پس از جنگ جهانی اول در سطحی کیفیتاً متفاوت نسبت به پیش از آن، ساختار جامعه و اقتصاد کشورهای تحت سلطه (جهان سوم) را به قوای محرکه نظام جهانی سرمایه‌داری و نیازهای آن پیوند زد و در آن ادغام کرد.

این روند پس از جنگ جهانی دوم شاهد جهش‌های دیگری بود که باعث به وجود آمدن تغییرات مهم و غالباً تکان دهنده و ناگهانی در زندگی میلیون‌ها نفر از مردم جهان سوم شد. ترکیب طبقاتی، ترکیب جمعیتی شهر و روستا و همچنین ساختار قدرت سیاسی طبقات استثمارگر تغییر بسیار کرد. نظام‌های سرمایه‌داری و نیمه فئودالی حاکم در کشورهای خاورمیانه و شمال آفریقا طی صد سال اخیر نتوانستند انتظارات مردم را برآورده کنند و همواره فقر، گرسنگی، آوارگی، بی‌کاری، سرکوب و تحقیر و ستم را به مردم تحمیل کردند. رشد روابط سرمایه‌داری در بسیاری از کشورهای تحت سلطه که بر اساس منطق کور و مغشوش نیروی محرکه آنارشی تولید صورت گرفت، باعث رانده شدن میلیون‌ها نفر از کشاورزان و روستاییان از زمین و محل زندگی شان شد. آن‌ها موجودار به شهرهای بزرگ پرتاب شدند بدون آن که در استخوانبندی اقتصادی و اجتماعی و کارکرد جامعه به شکل «منسجم» ادغام شوند. ساختار معوج و بیمار اقتصاد و جامعه کشورهای پیرامونی توان و ظرفیت ادغام آن‌ها در کارکرد اقتصاد رسمی‌اش را نداشت و آن‌ها اغلب در اقتصاد غیر رسمی مشغول به کار شدند. شمار عظیمی در زاغه‌های محرومیت جمع شدند و در سایه کلان شهرهایی پر زرق و برقی مثل تهران، غرق در فلاکت حاشیه نشینی شدند. به علاوه بسیاری از عادات و فرهنگ و باورهای سنتی شان در زندگی شهری و نظام جدید دچار بی‌ثباتی و تغییر شده بود.

بر بستر چنین شرایطی، نه فقط در ایران بلکه در سراسر خاورمیانه و شمال آفریقا، کارگران و توده‌های محروم شهر و روستا هر چه بیشتر در معرض تبلیغ و نفوذ بنیادگرایان اسلامی قرار گرفتند. علت رشد اسلام‌گرایی پاسخی به فقر و عدم توسعه نبود، بر عکس نوعی توسعه یافتگی معوج امپریالیستی برای آن‌ها زمینه‌سازی و صحنه آرایبی کرد. چرا که در میانه تکان‌ها و جابجایی‌هایی که توسعه سرمایه‌داری از بالا و زیر سرنیزه رژیم‌های مستبد به وجود آورده بود، دین حکم یک لنگر روحی و پشتیبان

این گفته مارکس در مورد جانی شروری است که انقلاب ۱۸۴۸ فرانسه را ربود اما کمابیش در مورد انقلاب ۵۷ ایران نیز مصداق دارد. چهل سال پیش خمینی، واژه انقلاب را به جنبش فاشیستی اسلامی‌اش چسباند تا کهنگی، ابتذال و شرارت ضد مردمی آن را بپوشاند. او و دار و دسته اسلام‌گرایش، با پشتوانه سرمایه‌داران و تجار بزرگ و در اتحاد با طیف روشنفکران ملی و ملی مذهبی و بستن عقد و پیمان محرمانه با امپریالیست‌های غرب به ویژه آمریکا، رژیم را بر جامعه تحمیل کردند که آمال رهایی‌بخش و ظرفیت‌های مردم ما را به نابودی کشاند. نظامی که با سرکوب بی‌رحمانه اقشار مختلف جامعه از کارگران و دهقانان، تا زنان و روشنفکران دگراندیش و از دانشجویان و ملل تحت ستم تا سازمان‌ها و گروه‌های چپ و کمونیست و دیگر مخالفین مذهبی‌اش، سیطره طبقاتی و ایدئولوژیک خود را طی چند سال پس از روی کار آمدنش بر سراسر کشور گشود.

رژیمی در ایران مستقر شد که برآمدنش نه تنها زندگی اکثریت چند نسل از مردم را به کابوس و هراس مداوم تبدیل کرد، بلکه سرنوشت کل منطقه خاورمیانه و بعدها شمال آفریقا را تحت تأثیر قرار داد. نخستین دولت اسلام‌گرا در قرن بیستم همچون زلزله‌ای اجتماعی و سیاسی مهلک و ویرانگری عمل کرد و راه را برای سایر رژیم‌ها و دولت‌های اسلام‌گرا چون طالبان و داعش گشود. برپایی این رژیم، اعتماد به نفس زیادی به اسلام‌گرایان سراسر منطقه جهت کسب قدرت سیاسی و تشکیل حکومت داد و احزاب و جریان‌های اسلامی متعدد از لبنان و عراق و افغانستان تا ترکیه و شمال آفریقا و مصر و سودان و حتی فیلیپین و اندونزی به درجات مختلف مستقیم یا غیر مستقیم تحت تأثیر الگوی آن قرار گرفتند. جمهوری اسلامی با سرکوب خونین انقلاب، گونه‌ای از دولت دیکتاتوری سرمایه‌داری (بورژوازی) وابسته به نظام سرمایه‌داری امپریالیستی در پیوند با شریعت و اخلاقیات و ایدئولوژی اسلامی مستقر کرد.

جمهوری اسلامی و اسلام‌گرایی

اسلام‌گرایی که مهمترین مشخصه ایدئولوژیک و سیاسی نظام حاکم بر ایران است، یک جنبش ارتجاعی و مربوط به عصر سرمایه‌داری است. این جریان سیاسی اساساً در مواجهه با عملکرد سرمایه امپریالیستی در قرن بیستم شکل گرفت و پس از جنگ جهانی اول و فروپاشی امپراتوری عثمانی در مناطق مختلف خاورمیانه و شمال آفریقا عروج کرد. اسلام‌گرایان نیرویی نبودند که بیرون از چارچوب امپریالیسم تولید شده و صرفاً پس مانده‌ای از عصر ماقبل سرمایه‌داری باشند که با سماجت بقا یافته‌اند.



پایه طبقاتی اسلام‌گرایی

اسلام‌گرایی یک حرکت سیاسی طبقاتی است که برآمد ایدئولوژیک دارد. ماهیت طبقاتی آن در برنامه اجتماعی‌اش آشکار است و در عمل هم از این طریق که چه روندهایی را سرکوب کرده و به کدام روندها اجازه رشد و توانمندی می‌دهد ماهیت طبقاتی خود را آشکار می‌کند. این جریان سیاسی- طبقاتی، در برآمد ایدئولوژیک خود از آن ایدئولوژی که به طور خود به خودی در جامعه مهیا است استفاده می‌کند. اخوان المسلمین در جهان عرب، فداییان اسلام و روح الله خمینی در ایران، سلطنت بچه سقا (۱۹۲۹) و بعدها احزاب جهادی و سپس طالبان در افغانستان، حزب عدالت و توسعه در ترکیه، دولت اسلامی عراق و شام، حزب نهضت اسلامی تاجیکستان، بوکوحرام و الشباب در آفریقا و غیره جملگی تبارزات مختلف برآمدن و خیز این قشر از سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ برای کسب قدرت سیاسی هستند اما در هیچ کجا، مانند ایران نتوانستند تبدیل به یک قدرت سیاسی تئوکراتیک تمام عیار شوند.

پیشگامان جنبش اسلام‌گرایی در تمام این کشورها از یک موقعیت مشابه طبقاتی و سیاسی برنخاستند. در برخی از کشورها مانند ایران پرچم جنبش اسلام‌گرایی به دست طبقات استعمارگر کهنه و سنتی افتاد که منافع و اقتدارشان توسط توسعه امپریالیستی تضعیف شده بود. در برخی دیگر از کشورها رشد جریانات اسلام‌گرا مانند آ.ک.پ ترکیه یا اخوان المسلمین در مصر بیشتر مرتبط است با ظهور اقشار جدید سرمایه‌داری که در بیرون از محافل هیئت حاکمه رشد یافتند. در ایران، از آغاز قرن بیستم و بعدها در دوران رضا شاه و پروژه تشکیل دولت متمرکز مدرن وی، روحانیت شیعه و برخی اقشار فئودالی و بازاریان سنتی، بسیاری از منابع نفوذ و اهرم‌های قدرتش در نظام قضایی، آموزش و پرورش، اقتصاد و اراضی وقفی، رسانه‌ها و دستگاه تبلیغاتی حاکم در جامعه را از دست دادند و شاهد تضعیف روز افزون آن بودند. این نگرانی و اعتراض با فرم‌های امپریالیستی شاه در دهه ۱۳۴۰ به نقطه عطف جدیدی رسید و خمینی از آغاز حیات سیاسی‌اش در سال ۱۳۴۲ به عنوان نماینده روحانیتی بلند شد که با این فرم‌های امپریالیستی بیش از پیش نگران از دست رفتن قدرت اقتصادی و نفوذ اجتماعی‌شان در جامعه بودند. سال ۵۷ بخش‌های دیگری از اقشار بورژوازی و روشنفکران ناراضی حول برنامه ارتجاعی خمینی و دولت مورد نظر او متحد شدند. اما پس از به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی، قشر جدیدی از سرمایه‌داران بزرگ وابسته به قدرت سیاسی و ادغام شده در نظام سرمایه‌داری جهانی به وجود آمد که تمرکز سرمایه انحصاری و دامنه انباشت سرمایه آن به ورای مرزهای ایران رفته است. در واقع، ایدئولوژی جهان‌گرایی اسلام‌گرایان حاکم در ایران، این امر را به شدت تسهیل کرد و یاری داد.

یک رونمای تئوکراتیک و جهان‌گرایی اسلامی

ائتلاف به قدرت رسیده حول محور شخص خمینی و ایده و برنامه سیاسی و حکومتی او در سال ۵۷، یک دولت و روابط تولیدی-اجتماعی سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم را از رژیم سلطنت گرفت و آن را با قانون شریعت و فقه اسلامی و اخلاقیات و ایدئولوژی منتج از آن پیوند زد. تسلط فقه اسلامی به شکل قوانین شریعت و نهادهای رسمی و قانونی تعیین

را برای شان بازی می‌کرد. اسلام‌گرایان با استفاده از گفتمان مخالفت «فساد» و «فرهنگ غرب» در میان توده‌های مستاصل پایه می‌گرفتند و راه «استقلال» از «غرب» را در گروهی بازگشت به دین و باورهای هزار ساله نشان می‌دادند. اهمیت ایدئولوژی اسلامی در این بود که به عنوان یک نیروی منسجم‌کننده، توده‌های معلق در حاشیه‌ها و فقر را به «جماعت» و «امت اسلامی» پیوند زد و دوباره به آن‌ها معنی و امید (امید کاذب) بخشید.

طبقات حاکم که به لحاظ اقتصادی و سیاسی وابسته و تابع امپریالیسم بودند و وسیعاً به عنوان عوامل فاسد یک قدرت خارجی مطرح شده و می‌شوند، نوعی از فرهنگ و سبک زندگی را تبلیغ می‌کردند که از سوی اسلام‌گرایان و بخش‌هایی از مردم به عنوان «فرهنگ فاسد غرب» تعریف شد و «استقلال» از غرب به ضدیت با «فرهنگ» آن و ترویج «فرهنگ دینی» تفسیر شد. نقش ایدئولوگ‌های اسلام‌گرا مانند علی شریعتی و مهدی بازرگان در تثویز کردن این گفتمان و ترویج آن بسیار مهم بود. این مساله در کوتاه مدت دست نیروهای اسلام‌گرا را برای جا انداختن فرهنگ و ارزش‌های ارتجاعی اسلامی به عنوان «فرهنگ بومی» بسیار باز کرد و خمینی با اتکا به این گفتمان و شعارهای پوپولیستی عدالت خواهانه توانست نفرت بخش زیادی از مردم از رژیم شاه و نظام سرمایه‌داری امپریالیستی را به پایه و پشتیبان اهداف ارتجاعی‌اش در احیای ارزش‌های سنتی و پوسیده اسلامی تبدیل کند. او مانند دیگر اسلام‌گرایان علت اصلی فلاکت و فقر و تحقیر شدن مردم را نه در اساس نظام سرمایه‌داری، تبعیض و ستم طبقاتی و جهل و خرافه دینی بلکه در «فرهنگ فاسد و بیگانه غربی» و راه چاره را بازگشت به دین و باورهای هزار و چهارصد ساله اسلامی معرفی کرد.

عوامل سیاسی دیگری هم بنیادگرایان اسلامی را به ویژه در خاورمیانه تقویت کرد و اوضاع را به سمت «راه حل» ارتجاعی سوق داد. این عامل، سیاست‌های آگاهانه امپریالیسم آمریکا و متحدین آن در صحنه سیاسی خاورمیانه بود. حمایت از بنیادگرایان اسلامی در خاورمیانه برای مقابله با کمونیسم و ناسیونالیسم و نیروهای سکولار و همچنین در دهه ۱۹۷۰ و ۱۹۸۰ میلادی برای ممانعت از نفوذ سوسیال امپریالیسم شوروی در خاورمیانه، برای آمریکا کاربست سیاست «دشمن دشمن من دوست من است» بود. به تبعیت از این سیاست رژیم شاه از اواخر دهه ۱۳۴۰ دست اسلام‌گرایان را برای مقابله با جنبش نوین کمونیستی باز گذاشت. اسرائیل و آمریکا در جنبش فلسطین عامدانه حماس را تقویت کردند تا نیروهای سکولار و احزاب تحت الحمايه شوروی را تضعیف کنند. راه حل امپریالیسم آمریکا در مواجهه با بحران افغانستان به وضوح و بدون پرده پوشی حمایت از رشد و توسعه نیروهای بنیادگرای اسلامی بود. در این میان با یک تیر دو نشان می‌زدند، هم کمونیست‌های واقعی را قتل عام کرده و کمونیسم را بی اعتبار می‌کردند و هم با شوروی که رقیب امپریالیستی آن‌ها بود، مقابله می‌کردند. علاوه بر این نیروهای ملی‌گرا و جریان موسوم به ملی مذهبی، در وجود اسلام‌گرایان متحدین طبیعی خود علیه کمونیست‌ها را دیدند. این مولفه‌های سیاسی در تداخل و ترکیب با عوامل اقتصادی و اجتماعی، عروج قدرتمند بنیادگرایی اسلامی را در خاورمیانه رقم زد که در هیئت به قدرت رسیدن یک رژیم فاشیستی دینمدار در ایران تجلی پیدا کرد.

کننده همچون ولایت فقیه (رهبری مرجعیت شیعه)، شورای نگهبان و مجلس خبرگان بر چارچوب قانون اساسی این نظام، بیانگر تسلط تئوکراسی بر جمهوریت است و نهادهای انتخابی و اجرایی برآمده از بخشی از آرای عمومی به صورت سیستماتیک و قانونی تحت نظارت و تسلط شریعت و فقه قرار دارند. بنابراین، رژیم جمهوری اسلامی یک رژیم تئوکراتیک است. اما علاوه بر این جمهوری اسلامی یک رژیم تئوکراتیک **جهانگرا** (یونیورسالیست) است و نه ناسیونالیستی و نه حتا ناسیونالیستی اسلامی. جمهوری اسلامی از همان روز اول و در اسناد رسمی اش خود را برای تحقق اهداف فراملی در جهت برافراشتن «پرچم اسلام در جهان» آماده کرد. در اصل ۱۱ قانون اساسی آمده است: «به حکم آیه کریمه "ان هذہ امتکم امۃ واحده و انا ربکم فاعبدون" همه مسلمانان یک امتاند و دولت جمهوری اسلامی ایران موظف است سیاست کلی خود را بر پایه ائتلاف و اتحاد ملل اسلامی قرار دهد و کوشش به عمل آورد تا وحدت سیاسی، اقتصادی و فرهنگی جهان اسلام را تحقق بخشد». آن‌ها پایه اجتماعی خود را نه بر مبنای ملی‌گرایی اسلامی و در یک کشور خاص و برای یک ملت خاص بلکه عمدتاً بر اساس جهانگرایی اسلامی و «تدارک جهت استقرار حکومت امام زمام در سراسر جهان» متحد و تهییج می‌کنند. آن‌ها به واقع، بر این باورند که اسلام باید ایدئولوژی، اخلاقیات و روش زندگی حاکم در جهان یا حداقل در آن بخش‌هایی از جهان که تاریخاً «جهان اسلام» می‌نامند باشد. باب آواکیان در مقاله **پیش گذاشتن راهی دیگر** بعد از حملات ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ به برج‌های دوقلو در نیویورک توسط اسلام‌گرایان، تحلیل مهمی از تضاد میان اسلام‌گرایان و امپریالیست‌ها به عنوان یکی از روندهای تاثیر گذار بر اوضاع جهان داد و نوشت که اسلام‌گرایان قشری منسوخ و ارتجاعی در کشورهای اسلامی هستند که در تقابل با قشر منسوخ دیگر در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی می‌باشند. او تاکید کرد، این دو قطب ارتجاعی در همان حال که ضد هم هستند، یکدیگر را تقویت می‌کنند و سمت گیری با هر یک از این منسوخ‌ها در نهایت هر دوی آن‌ها را تقویت خواهد کرد. اسلام‌گرایی یک پاسخ ارتجاعی به نظام جهانی ارتجاعی و ستمگرانه امپریالیستی است. یک ایدئولوژی منسجم است که شکل‌های تازه و کهنه روابط استثمار و ستم را نمایندگی می‌کند. در واقع کلیه اشکال اسلام‌گرایی از دو منظر ارتجاعی هستند: نخست از زاویه جهان‌بینی، اخلاقیات و ایدئولوژی پوسیده دینی و دیگر از زاویه حفظ روابط ارتجاعی سرمایه‌داری و طبقاتی و دست زدن به اساس بهره‌کشی، ستم و تبعیض طبقاتی در جامعه.

کم بها دادن به برهم کنش میان روبنای سیاسی-ایدئولوژیک و زیربنای اقتصادی، از معضلات روش شناختی دیرینه جنبش کمونیستی بوده است و هنوز گریبانگیر ما است. باب آواکیان در تحلیل دیالکتیکی از رابطه زیربنا و روبنا و نقش ایدئولوژی و مذهب در جامعه می‌گوید:

بعضی‌ها با یک کوه بینه اکونومیستی سوسیال دموکراتیک به جایی رسیده‌اند که اصرار دارند همه این «محافظه کاری اجتماعی» یا بنیادگرایی دینی فقط تیله ایست که مردم را از حرکت در جهت منافع اقتصادی خودشان دور می‌کند. این یک اشتباه جدی است. آن‌ها متوجه نیستند که این مولفه‌های روبنایی، به خصوص بنیادگرایی اسلامی در عین این که **نهایتاً ریشه در تغییرات اقتصادی اجتماعی جامعه و تغییرات**

اجتماعی در جامعه دارند اما به نوعی زندگی خود را هم دارند و به عنوان یک بیان ایدئولوژیک دارای خودمختاری نسبی می‌باشند... بین آنچه از لحاظ اقتصادی بر مردم می‌رود و این که مردم چه برداشتی از آن می‌کنند، یک رابطه یک به یک خام مکانیکی موجود نیست. برداشت مردم از منشور روابط اجتماعی گوناگون انکسار می‌یابد. می‌شود گفت وقتی از روبنا، از حیطه ایده‌ها و فرهنگ و غیره می‌گذرد تاب بر می‌دارد. این ایده‌ها و این فرهنگ که شامل بنیادگرایی ارتجاعی مسیحی هم می‌شود **نهایتاً** در زیربنای اقتصادی تعیین می‌شود، اما این تعیین **نهایی** است. ما باید دیالکتیک این مسأله را درک کنیم. ماتریالیسم خام و مکانیکی به درد نمی‌خورد. (آواکیان. دولت و آزادی)

جمهوری اسلامی و سرمایه‌داری امپریالیستی

اسلام‌گرایان چه در ایران و چه در ترکیه، مصر، افغانستان و هر جای دیگری که فرصت تشکیل دولت و یا شرکت در حکومت پیدا کردند، به سرعت تبدیل به قشر جدیدی از بورژوازی بزرگ و وابسته به نظام سرمایه‌داری جهانی شدند و در حداکثر توانشان درها را به روی رشد سرمایه‌داری باز کردند. اسناد منتشر شده وزارت خارجه ایالات متحده آمریکا و خاطرات شخصیت‌های آمریکایی و نزدیکان خمینی بیانگر این حقیقت اند که خمینی در پیام‌های محرمانه‌اش به دولت آمریکا از نوفلوشاتو فرانسه، تضمین کرد که استخراج و صدور نفت به روی جهان و غرب را هیچگاه متوقف نکند. نفت، شاه‌رگ پیوند ساختار کل اقتصاد ایران به نظام سرمایه‌داری جهانی امپریالیستی است و جمهوری اسلامی نه تنها هیچ برنامه‌ای برای قطع پیوند اقتصاد ایران به نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی نداشت بلکه آن را وسیله‌ای برای ابقای رژیم خود و ادغام هرچه بیشتر نظام اقتصادی و سیاسی ایران در نظام جهانی کرد. همچنین سیاست‌های نئولیبرالی صندوق بین‌المللی پول و طرح‌های اقتصادی بانک جهانی در جمهوری اسلامی به صورت گسترده به کار گرفته شده و پیاده شدند. اسلام‌گرایان، چه به غرب انتقاد جدی داشته باشند و چه مقبول آن واقع شوند، هیچ برنامه‌ای برای استقلال یا غلبه بر وابستگی جامعه و اقتصاد به بازار جهانی و سرمایه‌داری امپریالیستی ندارند. ایده آل آن‌ها ایجاد جوامع و حتا «امپراتوری»‌های اسلامی است که در عین تناسب و انطباق با شیوه تولید سرمایه‌داری حاکم بر جهان، بر مبنای اصول اسلام اداره شود. این ویژگی ایدئولوژی‌هایی است که محصولات تاریخی‌اند اما دارای انعطاف‌پذیری بوده و در همه دوران‌های جوامع طبقاتی، قابل استفاده هستند. ایدئولوژی اسلام‌گرایی یک مقوله جدید در جواب به اوضاع امروز است که از آن چه هزار و چهارصد سال پیش بر مبنای فئودالیسم و برده داری بلند شده بود استفاده می‌کند.

جمهوری اسلامی و تضاد با امپریالیسم

وابستگی جمهوری اسلامی و دیگر اسلام‌گرایان به پیوندشان با سرمایه‌داری و نظام سرمایه‌داری جهانی نباید به این اشتباه پا بدهد که گویی هیچ تضادی میان اسلام‌گرایان و امپریالیست‌ها به ویژه امپریالیست‌های غربی و دولت آمریکا وجود ندارد و جنگ میان این دو «جنگ زرگری»

است! اسلام‌گرایان یک روابط تولیدی متفاوت را نمایندگی نمی‌کنند اما یک ایدئولوژی ارتجاعی متفاوت از ایدئولوژی ارتجاعی امپریالیستی را نمایندگی می‌کنند. اسلام‌گرایی یک جنبش سیاسی و ایدئولوژیک است که روبنای سیاسی و جوانب بسیاری از روبنای ایدئولوژیکی را که غرب به این کشورها تحمیل کرده است به چالش می‌گیرد. با بسیاری از مظاهر و عناصر فرهنگ سرمایه‌داری غرب یا برآمده از آن مانند سبک زندگی، آزادی پوشش و روابط جنسی، هنر و تولیدات صنعت فرهنگی آن ضدیت آشتی‌ناپذیر دارد. اسلام‌گرایی بدون ضدیت با غرب بی‌معنی است. به همین علت نخستین مخالفت‌ها و اعتراضات فداییان اسلام و خمینی به رژیم شاه نه با اساس سلطنت بلکه در اعتراض به پدیده‌های سیاسی و فرهنگی و اجتماعی آغاز شد که آن‌ها را «غربی» و «آمریکایی» می‌نامیدند. پدیده‌هایی مانند بی‌حجابی و حق رأی زنان، سینما و تلویزیون و نشریات و روزنامه‌های آن دوره، فروش مشروبات الکلی و غیره.

اما علاوه بر این اسلام‌گرایان از جمله جمهوری اسلامی به علل دیگری به جز تضاد روبنایی و فرهنگی، به لحاظ سیاسی هم با امپریالیسم آمریکا تضاد و رقابت دارند. اسلام‌گرایان اکثراً در کشورهایی به دنبال کسب قدرت سیاسی بوده‌اند که رژیم‌های «سکولار» تحت الحمایه امپریالیسم آمریکا مثل رژیم محمد رضا شاه، سادات و مبارک در مصر، بن علی در تونس و غیره بر سر کار بوده‌اند و از این نظر آن‌ها رو در روی آمریکا و متحدینش قرار گرفتند. برای مثال اگر چه ایالات متحده و امپریالیست‌های غربی در سال ۵۷ و پس از کنفرانس گودالوپ راه را برای به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان ایران گشودند و خمینی و نزدیکانش هم پیام‌هایی با محتوای تأمین منافع آمریکا در ایران و ضدیت با انقلابیون چپ و کمونیست و سوسیال امپریالیسم شوروی برای آمریکایی‌ها فرستادند، اما جمهوری اسلامی در ماجرای اشغال سفارت آمریکا و بعدها حمایت از اسلام‌گرایان در سراسر منطقه تا به امروز کوشیده به عنوان یک رقیب و یک قدرت ضد غربی، ایالات متحده را به چالش بکشد و دست کم خود را به عنوان یک قدرت منطقه‌ای به رخ آمریکا و اسرائیل و رژیم‌های تحت الحمایه آمریکا در خاورمیانه بکشد. از سوی دیگر مساله اسرائیل هم یک تضاد جدی برای ایالات متحده آمریکا در ایجاد اتحاد با اسلام‌گرایان بوده است. اسرائیل کانون ثقل و نگرانی منافع امپریالیسم آمریکا در منطقه خاورمیانه است. و همین امر، برای اتحاد آمریکا با اسلام‌گرایان در ایران و افغانستان مشکل آفرین بوده است. در هر صورت، این رابطه پر از تضادهای لاینحل است که مرتباً هر دو را به بحران می‌اندازد و فضای مساعدی برای سرنگونی هر دوی آن‌ها فراهم می‌کند. و هم زمان هر دو طرف از این تضاد برای فریب توده‌های مردم استفاده کرده‌اند و هر یک سعی کرده‌اند در این مناقشه، توده‌های مردم را گوشت دم توپ خود کنند. چهل سال پیش خمینی و باند تبه‌کار او این کار را کردند و امروز رژیم ترامپ و باند فاشیست او آرزو دارند چنین پروژه‌ای را پیش ببرند تا بار دیگر، در یک بزنگاه تاریخی دیگر، مانع از آن شوند که یک راه دیگر، در مقابل توده‌های مردمی که علیه شرایط ستم و استثمار خویش به پا خاسته‌اند باز شود.

انقلاب مرد! زنده باد انقلاب!

زمینه به ظهور رسیدن جنبش اسلام‌گرایی در بطن نظام سرمایه‌داری جهانی را تغییراتی که در نتیجه کارکرد سرمایه‌داری به وجود می‌آید

و گرایش به تضعیف نظام سرمایه‌داری یا ایجاد تلاطمات شدید در آن دارند، فراهم کرد. علت به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان را سربلند نکردن یک انقلاب واقعی، یک انقلاب کمونیستی تعیین کرد. با شکست انقلاب، طبقه تازه به قدرت رسیده همراه با تیزتر کردن شمشیر، اتوریته «اخلاق دینی» را هم پرخاشگرانه به میدان آورد. جنگ با فقرا جای جنگ علیه فقر را گرفت. آسمانی‌ترین هیجانانگیز مذهب و افکاری که با خرد معاصر باید آن‌ها را در دسته بندی جنون قرار داد، برای تحمیل بی سابقه‌ترین استثمار و بی رحمانه‌ترین سرکوب‌ها استفاده شد. تا زمانی که این رژیم با یک انقلاب واقعی، که پژواک آن سراسر جهان را در نوردد، سرنگون نشود، این روال ادامه یافته و چه بسا شدیدتر خواهد شد. بزرگترین درس شکست انقلاب ۵۷ و به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی این است: هنگامی که ضرورت زمانه انجام انقلاب پرولتاریایی است اما به آن جواب داده نمی‌شود، نتیجه‌اش تحمیل «راه حلی» است که جامعه را فرسنگ‌ها به عقب پرتاب می‌کند. راه «میانه» موجود نیست. جامعه ما نیاز به انقلابی دارد که طرح و نقش و نگارش را از آینده‌ای که باید ساخته شود بگیرد. به گفته مارکس بازگردیم:

انقلاب اجتماعی قرن نوزدهم {انقلاب کمونیستی} نمی‌تواند چکامه خود را از گذشته بگیرد. این چکامه را فقط از آینده می‌توان گرفت. این انقلاب تا همه خرافات گذشته را نروید و نابود نکند قادر نیست به کار خویش بپردازد. انقلاب‌های پیشین به یادآوری خاطره‌های تاریخی جهان از آن رو نیاز داشتند که محتوای واقعی خویش را بر خود بپوشانند. انقلاب قرن نوزدهمی به این گونه یادآوری‌ها نیاز ندارد. ... اکنون به نظر می‌رسد که جامعه به جایی عقب‌تر از نقطه حرکتش برگشته است. اما در واقع، فقط از همین حالا است که جامعه می‌باید نقطه عزیمت انقلابی‌اش را بیافریند، یعنی موقعیت، روابط و شرایطی را پدید آورد که یک انقلاب مدرن به معنای جدی کلمه بدان‌ها نیاز دارد. ... انقلاب‌های پرولتاریایی، برعکس، مانند انقلاب‌های قرن نوزدهم همواره در حال انتقاد کردن از خویش‌اند، لحظه به لحظه از حرکت باز می‌ایستند تا به چیزی که به نظر می‌رسد انجام یافته است دوباره بپردازند و تلاش را از سر گیرند، به نخستین دودلی‌ها و ناتوانی‌ها و ناکامی‌ها در نخستین کوشش‌های خویش بی‌رحمانه می‌خندند، رقیب را به زمین نمی‌زنند مگر برای فرصت دادن به وی تا نیرویی تازه از خاک برگیرد و به صورتی دهشتناک‌تر از پیش رویاروی شان قد علم کند، در برابر عظمت و بی‌کرانی نامتعیین هدف‌های خویش بارها و بارها عقب می‌نشینند تا آن لحظه که کار به جایی رسد که دیگر هرگونه عقب‌نشینی را ناممکن سازد و خود اوضاع و احوال فریاد برآورند که «رودس همین جاست، همین جا است که باید پریدا! گل همین جاست، همین جا است که باید رقصیدا!»

(مارکس، هیجدهم برومر لوئی بناپارت)

انقلاب ایران و جمهوری اسلامی

گزیده‌ای از مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران

مصوب کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م) دی ماه ۱۳۹۶

فصل دوم: انقلاب در ایران

بر روی منابع اقتصادی با یکدیگر به رقابت برخاستند. در همان چند سال نخست روی کار آمدن جمهوری اسلامی، ده‌ها هزار معلم، استاد و کارمند به دلایل عقیدتی و فکری تصفیه و بازخرید شدند. ده‌ها هزار دانشجو به همین علت از تحصیل محروم شده و فقط کسانی حق ورود به دانشگاه داشتند که از فیلترهای تفتیش عقاید گذشتند. بالاخره هزاران نفر از زندانیان سیاسی کمونیست، انقلابی و دیگر مخالفین حکومت در دهه شصت در زندان‌ها به قتل رسیدند.

به قدرت رسیدن اسلام‌گرایان شیعه در ایران، در بسیاری از موارد با ساختارهای فرمانروایی قدرت‌های امپریالیستی غرب در خاورمیانه و حکومت‌های تحت‌الحمایه آن‌ها، در تضاد قرار گرفت. در این تضاد، جمهوری اسلامی گفتمان «ضد امپریالیستی» و ادعای «استقلال» از امپریالیسم را اتخاذ کرد. اما از وابستگی ایران به نظام سرمایه‌داری جهانی هیچ کم نشد و به شکل جدیدی، این بار تحت حاکمیت یک رژیم دینمدار تحت سلطه امپریالیست‌ها باقی ماند.

نظام جمهوری اسلامی

ساختار اقتصادی

نظام اقتصادی حاکم بر ایران یک نظام سرمایه‌داری وابسته به نظام جهانی امپریالیستی است. در این نظام جهانی، انحصارات عظیم و نهادهای مالی چند کشور قدرتمند امپریالیستی، کنترل اقتصادها و نظام‌های سیاسی، نه تنها در یک کشور بلکه در سراسر جهان را در دست دارند.

...

بر اساس تقسیم کار جهانی در نظام امپریالیستی، وظیفه اقتصاد ایران به ویژه بعد از جنگ جهانی دوم، تولید و صدور نفت برای اقتصاد جهانی بوده و کلیت اقتصاد ایران، حول این تقسیم کار با نظام جهانی سرمایه‌داری تنیده شده است. بنا بر این صنعت نفت، صرفاً تولید نفت نیست بلکه شالوده و تداوم دهنده روابط تولیدی سلطه امپریالیستی در ایران است. جمهوری اسلامی، از این ساختار اقتصادی هیچ گسست نکرد و چنین هدفی هم نداشت. برعکس شدیداً اشتباهی ادغام شدن

در سال ۱۳۵۷ نیروهای سیاسی اسلام‌گرا که طیفی از گروه‌های مختلف را تشکیل می‌دادند، تحت رهبری خمینی انسجام یافته و توانستند با برنامه «حکومت اسلامی»، رهبری خود را بر مبارزات ضد سلطنتی توده‌های مردم تحمیل کرده و انقلابی که در حال زایش بود را به یک ضد انقلاب دینی تبدیل کنند. رژیم جمهوری اسلامی جانشین رژیم سلطنتی شد و دولت سرمایه‌داری وابسته به امپریالیسم را در شکلی جدید و تحت رژیمی جدید بازسازی کرد و تداوم بخشید. به قدرت رسیدن یک رژیم دینی بر اساس سرکوب انقلاب مردم ایران و با تکیه بر وعده‌های عوام‌فریبانه به قشرهای محروم جامعه که قربانیان توسعه اقتصادی امپریالیستی بودند، یک رویداد مهلک برای جامعه ایران بود. این رژیم دینی-فاشیستی همواره با دیکتاتوری بیرحمانه جامعه را اداره کرده است.

در این جا به جایی قدرت که «انقلاب اسلامی» خوانده شد، سرمایه‌داران بزرگ پیشین قدرت را از کف دادند و اسلام‌گرایانی که قدرت را گرفته بودند، کل طبقه سرمایه‌داران بزرگ را در چارچوبی جدید، تجدید سازمان‌دهی کردند.

دولت دینی روابط خود با نیمی از جامعه (زنان) را بر شریعت استوار کرد و رابطه ارباب-بنده را میان مردان و زنان جامعه قانونی کرد. ستم‌گری ملی که از زمان رضا شاه یکی از ارکان دولت در ایران بوده است، کماکان ادامه یافت و تبعیض مذهبی نیز بر آن افزوده شد. سرکوب هرگونه مخالفت سیاسی، سرکوب آزادی بیان و قلم و هنر ابعاد بی‌سابقه‌ای یافت. تبلیغ و ترویج تفکرات خارج از گفتمان تعیین شده توسط شریعت و قانون رژیم حاکم و در ضدیت با آن، با خطرات جانی همراه شد. شوراهای کارگری، اتحادیه‌های دهقانی، شوراهای کارمندان و کارکنان موسسات گوناگون، کانون‌ها و نهادهای نویسندگان و هنرمندان و به طور کل هر نوع نهاد مدنی غیر دولتی سرکوب شدند تا نظم سیاسی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی تثبیت شد. جنبش‌های دهقانی که برای تقسیم اراضی ملاکین بزرگ در ترکمن صحرا، کردستان، فارس و دیگر نقاط کشور برخاسته بودند، به خون کشیده شدند. حکام شرع و بازجویان و قاضیان و روسای دادگاه‌ها در صدور اعدام و گرفتن فتوای مرگ از آیت الله‌ها و دست انداختن

در نظام سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی را داشت و نفت را محور آن قرار داد. جمهوری اسلامی حتما عمیق‌تر از پیش، اقتصاد ایران را به شبکه نظام جهانی سرمایه‌داری تحت سلطه امپریالیست‌ها متصل کرد. در این فرآیند، رژیم تفوکراتیک تلاش کرد با ارجاع به این که سرمایه‌داری حاکم در ایران اکنون «اسلامی» است، به این ساختار طبقاتی و وابستگی به امپریالیسم، مشروعیت «الهی» ببخشد.

اقتصاد جمهوری اسلامی عمدتاً تحت فرمان‌های «ولی فقیه» یا خواست دولت مردان جمهوری اسلامی نیست. بلکه در خطوط کلی و تعیین کننده، تحت سیاست‌ها و فرامین نهادها و مراکز مالی مستقر در نیویورک، فرانکفورت، توکیو، پکن و مسکو، برنامه ریزی کلان شده و کار می‌کند. به همین علت، قدرت‌های امپریالیستی بدون نیاز به استفاده از جنگ و اشغال می‌توانند اقتصاد ایران را با بیرون کردن از چند شبکه روابط اقتصاد جهانی، به زانو درآورند. اقتصاد ایران، تابع قوانین بازار جهانی سرمایه، نهادهای اقتصاد جهانی، نوسانات این اقتصاد و نظام بانکی آن است. از آن جا که رقابت میان قدرت‌های امپریالیستی (ایالات متحده آمریکا، روسیه، اتحادیه اروپا، چین و ژاپن) مدام در جریان است، این رقابت‌ها بر اقتصاد ایران نیز تاثیر گذاشته و به از هم گسیختگی بیشتر این اقتصاد دامن می‌زند. این روابط اقتصادی با خود، روابط سیاسی خاص و ضرورت گردن نهادن به نظام اقتصادی و سیاسی تحت کنترل امپریالیست‌ها را ایجاد می‌کند.

اقتصاد ایران تمام علائم رشد و توسعه سرمایه‌داری در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم را نشان می‌دهد. اقتصادی است که توسعه و رونق آن، شکاف طبقاتی را بیشتر کرده و توسعه ناکافی‌اش فقر و محرومیت به بار می‌آورد. این دو از شاخص‌های اقتصاد سرمایه‌داری در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم هستند. اقتصاد سرمایه‌داری حاکم بر ایران، پیوستگی و انسجام درونی مشابه کشورهای امپریالیستی را ندارد. اعوجاج یکی از مشخصات این اقتصاد است که دائماً بازتولید شده و حاصل وابستگی آن به سرمایه‌داری امپریالیستی است. رونق در یک بخش اقتصادی عموماً موجب پیشرفت در سایر بخش‌ها نمی‌شود. توسعه صنعت و کشاورزی در ایران همواره تابعی از تقسیم کار جهانی و نقش ایران در آن به عنوان تولید کننده نفت برای اقتصاد جهانی بوده است. تمام استانداردها و معیارهای بهره‌وری اقتصادی از طریق این رابطه اقتصادی که بخشی از رابطه تولیدی حاکم در ایران است به کل اقتصاد کشور وارد شده و دیگر فرآیندهای اقتصادی را نیز تابع معیارها و شاخص‌های بازار جهانی می‌کند. بنابراین در اقتصاد ایران یک عقب‌ماندگی مزمّن در صنعت و کشاورزی وجود دارد و خدمات و فعالیت‌های ساختمانی و اقتصاد انگلی سفته و سهام‌بازی، دلالی و واسطه‌گری، همواره سودآورتر از سرمایه‌گذاری در بخش‌های صنعت و کشاورزی هستند.

رشد سرمایه‌داری، کلان شهرها را که مرکز رونق اقتصادی‌اند به وجود آورده و مناطق دیگر کشور را به «حاشیه» توسعه اقتصادی رانده

است. در نتیجه، کلان شهرها به قطب جاذبه میلیون‌ها دهقان، تولید کننده خرد ورشکسته و جوانان بیکار تبدیل شده‌اند، بدون آن که قادر به ادغام آن‌ها در فرآیند اقتصاد شهری باشند.

آن چه تاکنون گفته شد، خصلت عام اقتصاد سرمایه‌داری در ایران است و حتماً اگر رژیم سلطنتی بر جای می‌ماند، کارکرد این اقتصاد، نتایج کمابیش مشابه امروز را به بار می‌آورد. اما این اقتصاد، علاوه بر تمام تضادهای رشد و توسعه سرمایه‌داری در یک کشور تحت سلطه امپریالیسم، تضادهای خاصی هم دارد که نشئت گرفته از جا به جایی یک رژیم سلطنتی مورد حمایت امپریالیست‌های غربی با یک رژیم اسلام‌گرا است. به این شکل که از یک طرف، اقتصاد سرمایه‌داری ایران به اقتصاد سرمایه‌داری جهانی وصل است و از طرف دیگر، منافع برنامه‌ها و اهداف استراتژیک ایالات متحده (به عنوان بزرگ‌ترین قدرت نظامی و اقتصادی در خاورمیانه و جهان) با رژیم اسلام‌گرای حاکم در ایران سازگار نبوده است. جمهوری اسلامی و سرمایه‌داران بزرگ اسلام‌گرا تلاش کرده‌اند از طریق وابسته شدن به قدرت‌های امپریالیستی دیگر مانند روسیه و قدرت امپریالیستی نوظهور چین که در حال حاضر از رقبای آمریکا و امپریالیست‌های اروپایی هستند، این تناقض را حل کنند.

اقتصاد جمهوری اسلامی، دو قطبی فقر و ثروت بسط یافته تولید می‌کند. در یک قطب، قشر اندکی از رفاه اقتصادی قابل مقایسه با قشرهای مرفه در کشورهای سرمایه‌داری غرب برخوردارند و در قطب دیگر، با دریای عظیم فقر که شامل محرومیت غذایی، مسکن و بهداشت و هم‌چنین محرومیت از کسب علم، هنر و فرهنگ است، مواجهیم. این دو قطبی فقر و ثروت، مناطق مختلف ایران را نیز به مناطق ثروتمند و محروم تقسیم کرده است. چند کلان شهر، مرکز انباشت ثروت و امکانات هستند و باقی کشور، به ویژه مناطق مربوط به ملل تحت ستم، در رکود و رخوت اقتصادی و ضعف ساختارهای بهداشتی، آموزشی، علمی و فرهنگی دست و پا می‌زنند. فساد اقتصادی در شکل غارت منابع مالی، زمین، دریا، کوه و جنگل، جزئی لاینفک از اقتصاد جمهوری اسلامی است. با هر دم و بازدم این اقتصاد، شمار عظیمی از جوانان بی آینده و بیکار به وجود می‌آید و ضربه‌ای دیگر به محیط زیست وارد می‌شود.

شکل گیری قشر سرمایه‌داران بزرگ اسلام‌گرا در بورژوازی ایران

اسلام‌گرایان تحت رهبری خمینی از قدرت سیاسی خود استفاده کردند تا تبدیل به قشر جدیدی از کلان سرمایه‌داران شوند. با استقرار جمهوری اسلامی، انتقال ثروت‌های دولتی و ثروت تحت مالکیت سرمایه‌داران و زمین‌داران بزرگ زمان شاه به مراکز قدرت و نهادهای مالی محل تجمع این قشر جدید در بورژوازی ایران و ایجاد انحصارهای بزرگ اقتصادی آغاز شد. بانک‌ها، کارخانه‌ها، زمین‌ها و اماکن شهری و

اراضی کشاورزی روستائی در دست نهادها و بنیادهای وابسته به دایره قدرت، متمرکز شد. کنترل و مدیریت کارخانجات، معادن، جنگل‌ها، کشت و صنعت‌ها و شیلات و غیره میان بنیادها و نهادهای تازه تاسیس و مکتبی توزیع شد. درآمد حاصل از نفت میان این نهادها و موسسات تقسیم شد. دست انداختن به اراضی شهری و درآمدهای ناشی از آن از طریق انتصاب شهرداری‌ها، کنترل بنادر و راه‌های ترانزیت، فصل دیگری از این توزیع بود. کلان سرمایه‌داران اسلام‌گرا به مرور خود را در مجموعه‌های مالی، صنعتی و تجاری بزرگ سازمان دادند. مهم‌ترین منبع شکل‌گیری این قشر سرمایه‌داران اسلام‌گرا آن جا بود که اهرم‌های دولت و اداره و مدیریت روابط تولیدی امپریالیستی میان ایران و نظام سرمایه‌داری جهانی را در دست گرفتند. نماینده رژیم جدید، بر سر میز اوپک نشست و روابط اقتصادی امپریالیستی در لباس صنعت نفت و تزریق سرمایه امپریالیستی به این اقتصاد در شکل درآمدهای نفتی، تداوم یافت. این قشر، در چارچوب روابط تولیدی امپریالیستی و با تکیه بر آن است که مالکیت خصوصی را بر کلیت خاک و دیگر منابع طبیعی ایران و کنترل نیروی کار اعمال می‌کند.

این فرآیند شکل گرفتن یک قشر جدید از طبقه بزرگ سرمایه‌دار در ایران از طریق «انقلاب اسلامی» بود.

نظام سیاسی و ایدئولوژیک جمهوری اسلامی

رژیم جمهوری اسلامی، یک رژیم دینمدار (تئوکراتیک) است. رژیمی که در آن حاکمیت یک مذهب خاص، قوانین را تعیین می‌کند. در این رژیم، منبع قانون نه عقل بشر که «وحی الهی» است و روحانیت شیعه، وظیفه تفسیر آن را بر عهده دارد. ادغام دین و دولت، به معنای سرکوب آزادی‌های فردی، اندیشه علمی، تبدیل مردسالاری به یک امر مقدس الهی و تقویت پدرسالاری، سرکوب هنر به ویژه موسیقی و آواز

و رقص، سرکوب ادبیات و افکار و گفتمان سکولار و تفکر انتقادی است. طبق قانون اساسی جمهوری اسلامی، مذهب شیعه اثنی عشری، مذهب رسمی حاکم بر ایران و غیرقابل تغییر است. قانون اساسی مردم را بر پایه جنسیت، هویت دینی و مذهبی و مرامی، به بخش‌های مختلف با حقوق و امتیازات متفاوت و نابرابر تقسیم می‌کند. «اخلاق» این حکومت وابسته به تبعیت زنان از نقش و رفتار اجتماعی است که اسلام و مذهب شیعه برایشان تعریف کرده است. طبق شریعت اسلام، رفتارهای جنسی ال.جی.بی.تی سزاوار مرگ است. طبق همین شریعت ورود بهایی‌ها به مراکز آموزشی و کسب و کار ممنوع است. علاوه بر روحانیت و منبرهای مساجد و نمازهای جمعه، تمامی تریبون‌های رسمی و غیررسمی حکومت، رسانه‌ها، نظام آموزشی، تولیدات به اصطلاح فرهنگی و غیره، عمدتاً روابط و افکار فاشیستی دینی را در جامعه تبلیغ و ترویج می‌کنند. برگزاری نماز جمعه، ایجاد مقرهای فرماندهی نظامی و شکنجه‌گاه در مساجد، کارزارهای «زیارت» قبور امامان و امام زاده‌ها و کارزارهای برگزاری مناسک و آیین‌های دینی شیعه، بخشی از دستگاه «فکرسازی» و عمومی کردن نظام ارزشی و باورهای جمهوری اسلامی و تبدیل کردن مردم به سربازان حاکمیت‌شان است.

حکومت دینمدار بیش از هر بخش دیگری، در قوه قضائیه جمهوری اسلامی و نظام کیفری آن متجلی می‌شود. بخشی از قوانین کیفری جمهوری اسلامی به تبعیت از شریعت، قوانین مبتنی بر روابط قبیله‌ای در دوران صدر اسلام هستند. در آن جوامع، جنایت با جنایت پاسخ داده می‌شد و نظام قضایی جمهوری اسلامی نیز چنین است. کیفر یا مجازات جرم، قصاص، شکنجه، شلاق، سنگسار، قطع دست و اعدام است. از آن جا که در جمهوری اسلامی همه مردم در مقابل قانون برابر نیستند و نسبت به جنسیت، دین و مذهب ارزش‌گذاری شده‌اند، در نظام قضایی نیز برابر نیستند. در نتیجه مثلاً در معادله «دیه»، ارزش زن و پیروان



ادیان دیگر، نصف مرد مسلمان است. در این جهان بینی، مجازات، عملی برای مرعوب کردن کل مردم و حربه‌ای برای سرکوب و تثبیت قدرت سیاسی و اقتصادی است. نمونه آن، اعدام‌های کردستان در ابتدای به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی و در دهه ۶۰ و سال ۶۷ است که در مورد آخر، لغو احکام زندانیان سیاسی توسط «فتوا» و اعدام آن‌ها بدون تفهیم اتهام، بدون آیین‌های دادرسی، بدون حق درخواست تجدید نظر در حکم اعدام، بدون حق وکیل و صرفاً بر اساس «فتوای» خمینی جلاد صورت گرفت.

این نظام قضایی بازتاب ماهیت ارتجاعی رژیم جمهوری اسلامی، ایدئولوژی و کل نظام اجتماعی آن است.

دستگاه نظامی-امنیتی ستون فقرات دولت

جمهوری اسلامی، دستگاه دولتی رژیم شاه، به ویژه دستگاه نظامی و امنیتی آن را در اختیار گرفت و قوای مسلح و امنیتی دیگری نیز بر آن افزود. رژیم در بدو امر برای تحمیل خود با تکیه بر نیروی نظامی سپاه پاسداران و ارتش، به لشگرکشی در اقصی نقاط کشور به ویژه کردستان دست زد و با گسترش بی وقفه دستگاه امنیتی، مخالفین خود را به طور مستمر حبس و شکنجه و اعدام کرد. نیروی شبه نظامی سراسری بسیج، یکی از بازوان اعمال سرکوب وسیع در شهرها، روستاها، ادارات، کارخانه‌جات، محلات، دانشگاه‌ها و غیره شد. علاوه بر وزارت اطلاعات، نهادهای امنیتی دیگر مانند اطلاعات سپاه نیز با کمک سرویس‌های امنیتی امپریالیستی (عمدتاً کشورهای اروپایی و روسیه و چین) به مدرن‌ترین ابزارها و شگردهای جاسوسی، شکنجه و ترور مسلح شده و آموزش دیدند. هم‌چنین واحدهای رزمی، جاسوسی و تروریستی فرا-مرزی مانند سپاه قدس، برای عملی کردن اهداف رژیم در خارج از کشور تاسیس و فعال شدند. جمهوری اسلامی در سرکوب امنیتی و به راه انداختن ترور و وحشت، از دادگاه‌های شرع و خودمختاری قضات شرع استفاده کرده و ترکیب ویژه‌ای از «جلاد-روحانی» را به وجود آورد.

توده‌های طرفدار جمهوری اسلامی

طبقه سرمایه‌داران بزرگ وابسته در ایران و دولت آن‌ها بی پایه نیستند. به ویژه آن که جمهوری اسلامی بر اساس یک جنبش توده‌ای ارتجاعی به قدرت رسید و پس از کسب قدرت، پایه‌های توده‌ای خود را سازمان داده و ایدئولوژی‌زیزه کرد. رژیم ایران بر مبنای یک ایدئولوژی دینی و هم‌چنین دست آویختن به جنگ ارتجاعی هشت ساله با عراق و کشته‌های آن جنگ، در میان توده‌های طبقه متوسط و قشرهای فرودست برای خود پایگاهی درست کرد. هرچند با گذشت چند دهه، از پایگاه توده‌ای جمهوری اسلامی به شدت کاسته شده است اما انقلاب سوسیالیستی برای سرنگونی جمهوری اسلامی، یک جنگ داخلی را از سر خواهد گذراند. به این معنا که در سمت دشمن، درصدی از

توده‌های مردم قرار خواهند گرفت.

جناح‌بندی‌های درون هیئت حاکمه

دولت بورژوازی از جمله دولت حاکم در ایران، هرگز یکدست نیست و متشکل از جناح‌ها و نیروهای مختلف است که همواره در رقابت و نزاع با یکدیگرند. هدف هر یک از این نیروها در نزاع درونی، حفظ ثبات و استحکام دولت طبقاتی شان و در عین حال قرار گرفتن در راس هرم قدرت است. همه این جناح‌ها، همواره خود را نماینده منافع «عمومی» قلمداد می‌کنند. همان گونه که کلیت دولت دیکتاتوری بورژوازی در همه جا خود را نماینده منافع «همه مردم» اعلام کرده است. جناح‌بندی‌های گوناگون جمهوری اسلامی نیز از این امر مستثنی نیستند.

جمهوری اسلامی توانست روابط درون هیئت حاکمه را بر مبنای شکلی از دموکراسی سازمان دهد. به این معنا که جناح‌ها و باندهای گوناگون اسلام‌گرایان که حول خمینی متحد شده بودند، توانستند نظام انتخاباتی را در کارکرد خود نهادینه و از آن استفاده دوگانه کنند: به عنوان ابزاری برای ایجاد تناسب قدرت در میان خودشان و هم‌چنین وسیله‌ای برای فریب مردم و متحد کردنشان با حکومت. جناح‌های گوناگون جمهوری اسلامی از تضادهای درونی خود برای پراکندن توهم میان توده‌های مردم که گویا یکی از میان آن‌ها «منجی» یا «حامی» مردم‌اند، استفاده کرده‌اند. اما همین رقابت‌ها و شکاف‌های درون هیئت حاکمه، عامل مهمی در شکل‌گیری بحران‌های مشروعیت حکومتی و برهم خوردن استحکام و تعادل رژیم است.

وحدت و تضاد جمهوری اسلامی با امپریالیسم

اگر چه اسلام‌گرایان حاکم بر ایران، برای تحمیل قوانین شرعی هزار و چهار صد سال پیش تلاش کرده‌اند اما، مانند دیگر نیروهای اسلام‌گرا، اساساً نیروهای سیاسی زاده عصر سرمایه‌داری هستند که در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، برای دست یافتن به قدرت سیاسی، به رقابت و جنگ با قشرهای سنتا حاکم پرداخته‌اند. میان اسلام‌گرایان و قدرت‌های امپریالیستی غربی به ویژه آمریکا، تضادهای حاد وجود داشته است اما این تضادها دال بر ماهیت متخاصم نظام‌های اقتصادی-اجتماعی آن‌ها نیست.

در سال ۱۳۵۷، امپریالیست‌های غربی راه را برای قدرت‌گیری اسلام‌گرایان در ایران باز کردند تا هم مانع از رشد نیروهای انقلابی کمونیست شوند و هم از نفوذ سوسیال امپریالیسم شوروی در ایران جلوگیری کنند. هر چند امپریالیست‌های غربی راه را برای این قدرت‌گیری گشودند، اما روابط آن‌ها با جمهوری اسلامی همواره پر تنش بوده است. به یک کلام، تضاد میان اسلام‌گرایان و امپریالیست‌ها، ماهیتی ارتجاعی دارد و تضادی است درون سیستم سرمایه‌داری امپریالیستی میان دو نیروی ارتجاعی که هر یک به نوبه خود شکلی از یک نظام اجتماعی منسوخ و ارزش‌های منطبق بر آن را نمایندگی می‌کنند.

به مناسبت سی و هفتمین سالگرد قیام مسلحانه سرداران آمل

مقدمه‌ای برای نسخه صوتی کتاب پرنده نوپرواز

رها شدن برگزیده باد است و

با بی‌ثباتی سیماب وار هوا بر آمدن

به اعتماد استقامت بال‌های خویش،

وگر نه مساله‌ای نیست:

پرنده نو پرواز

بر آسمان بلند

سرانجام

پر باز می‌کند.

(احمد شاملو)

را نه فقط به امری ممکن بلکه به امری عاجل تبدیل می‌کرد. از روزهای پایانی زمستان ۱۳۵۹ به خوبی احساس می‌شد امواج بلند مقاومت و مبارزه توده‌های علیه رژیم اسلامی در راه است. توهامات اولیه بخش‌های بزرگی از مردم نسبت به اهداف و عملکرد حاکمان جدید در حال فرو ریختن بود. این تحول مهم، علی‌رغم آغاز جنگ ارتجاعی ایران و عراق و تبلیغات وسیع رژیم برای فریب دادن و متحد کردن مردم زیر پرچم «دفاع از میهن» [که چیزی جز دفاع از جمهوری اسلامی نبود]، در حال شکل‌گیری بود و این مساله نه از نگاه رژیم اسلامی و نه از دید قدرت‌های امپریالیستی دور نمانده بود. همچنین شکاف بزرگی در درون هیئت حاکمه جمهوری اسلامی نیز ایجاد شده بود افتاده بود که به از هم گسیختگی و ضعف حکومت دامن می‌زد. از خرداد ۱۳۶۰ دستگاه سرکوب امنیتی رژیم تحت رهبری شخص خمینی، طرح تسویه حساب درون حاکمیت و همزمان سرکوب و کشتار نیروهای اپوزیسیون را آغاز کرد. در مقابل همه این جنایات، دولت‌های امپریالیستی آگاهانه سکوت کردند تا جمهوری اسلامی بقایای جنبش انقلابی و روحیه انقلابی درون توده‌های مردم را نابود کند.

تحلیل مشخص اتحادیه کمونیست‌ها از شرایط مشخص این بود که گره‌گامی سیاسی در مبارزه طبقاتی ایجاد شده و جمهوری اسلامی بر سر دوراهی سرنگونی یا تحکیم قرار گرفته است و اگر نیروهای انقلابی و در رأس آن‌ها کمونیست‌های انقلابی به ضرورت سرنگونی فوری این رژیم پاسخ نگویند، روند ضدانقلاب هولناکی برای مدتی نامعلوم بر کشور حاکم خواهد شد و پیامدهای سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی بی‌سابقه‌ای را بر جامعه تحمیل خواهد کرد.

اتحادیه کمونیست‌های ایران در آن مقطع سازمان کمونیستی جوانی بود که ستون فقرات محکمی از اعضای متعهد، رهبران و کادرهای آموزش دیده داشت و دارای یک تشکیلات سراسری بود که در مناطق گوناگون کشور پایه گرفته بود. مهمتر از همه این بود که اتحادیه کمونیست‌های ایران توانست از خط راستی که در سال ۱۳۵۹ در رهبری آن شکل گرفته بود گسست کند و با بیرون ریختن این خط راست، بر توانایی سیاسی و عملی‌اش بیافزاید. با این وصف اتحادیه به لحاظ کمیت نسبت به برخی سازمان‌های چپ ایران، سازمانی کوچک به حساب می‌آمد. اما در شرایطی مانند سال ۶۰ حتی یک نیروی نسبتاً کوچک می‌توانست چرخشی کیفی در اوضاع به وجود آورده و نه تنها مانع از تثبیت حکومت ضدانقلابی بشود بلکه راه یک انقلاب واقعی را باز کرده و آن را رهبری کند. بر اساس این تحلیل و ارزیابی اتحادیه کمونیست‌ها اعلام کرد: «در شرایط مساعد و قابل انفجار سیاسی در یک جامعه، به هیچ رو کوچکی و بزرگی یک نیروی انقلابی نمی‌تواند در تصمیم و عزم آن نیروی انقلابی برای تولید حریق انقلاب در آن شرایط نقشی تعیین‌کننده ایفا کند... به عبارت دیگر نحوه برخورد و رفتار عوامل ذهنی محیط یعنی دسته‌ها و سازمان‌ها و رهبران

در ۵ بهمن ۱۳۶۰ نیروهای نظامی سرداران در نبردی جسورانه با کمک مردم، شهر آمل را کوچه به کوچه و خیابان به خیابان به تصرف خود در آوردند. ستون فقرات سرداران کمونیست‌های انقلابی و آگاهی بودند که با هدف سرنگونی جمهوری اسلامی، مبارزه مسلحانه‌ای را آغاز کردند. قیام آمل در ابتدا به عنوان عملیات گشایش جنگ برای سرنگونی جمهوری اسلامی طرح ریزی شده بود، اما نیروهای سرداران از شش ماه پیش از آن درگیر در چند عملیات نظامی با نیروهای سپاه پاسداران و ارتش جمهوری اسلامی شده و یک عملیات محاصره و سرکوب بزرگ دشمن را در هم شکستند. در پاییز و زمستان سال ۶۰ این مبارزه شور عظیمی در میان توده‌های مردم و نیروهای انقلابی ایجاد کرد. زیرا بیان آن بود که در اکنون یک نیروی بدیل در مقابل جمهوری اسلامی در صحنه است و بر پایه افق و برنامه تغییر رادیکال جامعه، نقشه سرنگونی این رژیم را دنبال می‌کند.

سازمانده و رهبر این قیام، اتحادیه کمونیست‌های ایران بود. سازمانی که بعد از قیام آمل نامش به اتحادیه کمونیست‌های ایران (سرداران) تغییر کرد و سپس در سال ۱۳۸۰ حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) را تشکیل داد. اتحادیه کمونیست‌های ایران گردانی از جنبش نوین کمونیستی جهانی بود. جنبشی که در دهه ۱۹۶۰ تحت رهبری مائوتسه دون و در جدایی از کمونیسم دروغین حاکم بر شوروی سرمایه‌داری شده (۱۹۵۶-۱۹۹۱) شکل گرفت. مانند دیگر احزاب و سازمان‌های جنبش کمونیستی بین‌المللی، دست زدن به جنگ انقلابی از اصول خدشه‌ناپذیر اتحادیه کمونیست‌های ایران برای به فرجام رساندن انقلاب پرولتری از طریق در هم شکستن دولت طبقاتی حاکم بود. اما علاوه بر این اصل عام، در سال ۱۳۶۰ اوضاع ویژه‌ای نیز در کشور شکل گرفت که عملی کردن این استراتژی

آن‌ها در این لحظات تعیین کننده می‌شود.»

برای کمونیست‌هایی که قیام سربداران را سازمان داده و رهبری کردند روشن بود چنانچه حاکمیت جمهوری اسلامی تثبیت شود نتیجه‌اش وضعیتی دهشتناک‌تر از آن چیزی بود که مردم در سال ۵۷ علیه آن انقلاب کردند. زیرا جمهوری اسلامی، حفظ همان نظام طبقاتی ستم و استثمار پیشین به علاوه استبداد فاشیستی دینی بود.

جمهوری اسلامی نظام خود را با سرکوب خیزش زنان علیه حجاب اجباری در اسفند ۵۷، سرکوب جنبش‌های عادلانه ملل تحت ستم در خوزستان و کردستان و ترکمن صحرا، یورش به آزادی تفکر و دانشگاه‌ها و سرکوب مطبوعات و روشنفکران و سازمان‌های سیاسی اپوزیسیون و سرکوب جوشش انقلابی کارگران و زحمت‌کشان ایران شروع کرد و با کشتار پیشروان آگاه جامعه در زندان‌ها آن را تحکیم کرد. اتحادیه کمونیست‌ها در سال ۶۰ علیه چنین رژیم بود که فراخوان خیزش و قیام برای سرنگونی را داد و در همین رابطه و در بیانیه آبان ماه سال ۶۰ سربداران نوشت:

ای مردم ایران! ... جمهوری اسلامی، خمینی و دارودسته‌اش چیزی جز یک دستگاه فساد و زور و قلدری آخوندی نیست. خمینی دغل کار رژیم مطلقه سلطنتی را در شکل و شمایل مذهبی و بر تلی از بدن‌های متلاشی‌شده جوانان انقلابی ما بار دیگر احیاء کرده است. حکومت شلاق و چوبه اعدام خمینی و شرکاء، روزی نیست که خون صدها جوان و نوجوان، زن و مرد و حتا فرزندان خردسال مردم را به زمین نریزد. صدای گلوله همچنان از زندان‌ها و بازداشت‌گاه‌های فراوان جمهوری اسلامی به گوش می‌رسد... آشوب و شرارت خمینی و دارودسته‌اش ملت را به عزا و کشور را به سوی اضمحلال و از هم پاشیدگی کامل کشانده است. حکومت جهل و خودپرستی و خیانت این پیرروباہ متقلب، صنعت و کشاورزی و علم و فرهنگ ملی را به حال رکود و افول کشانده و آسایش و امنیت فردی و اجتماعی را در میهن ما به یک باره از میان برداشته است... ای رفیقان کارگر وای برادران و خواهران رنجبر در همه شهرها و روستاها... یک‌دل و متحد به پا خیزید! از توپ و تشر توخالی و تیر و تفنگ پوشالی مشتی اشرار و اوباش بی‌آبرو نهراسید. خیمه و بارگاه این خیره‌سران را که هوای سلطنت به سرهای بی‌مغزشان زده است باید بی‌رحمانه به آتش کشید...

رهبران، سازمان دهندگان و رزمندگان قیام سربداران، کمونیست‌ها و انقلابیون بودند که در مبارزه با رژیم شاه و سپس طی سال‌های ۵۷ تا شروع مبارزه مسلحانه در جنگ‌های آمل، در صحنه‌های مختلف مبارزاتی از خوزستان تا آذربایجان، از فارس تا خراسان، از مبارزات کارگری و دهقانی تا مبارزه مسلحانه در کردستان تبدیل به انقلابیون آبدیده‌ای شده بودند. مبارزه بزرگ و قیام سربداران اگر چه به هدف خود نرسید ولی به سهم خود راه پیشروی‌های آینده را هم برای اتحادیه کمونیست‌ها و هم جنبش انقلابی ایران گشود.

از زمان قیام سربداران تا کنون جامعه ایران دستخوش تغییرات زیادی شده است اما آن تغییری که از هر تغییر دیگری ضروری‌تر بود و هست یعنی سرنگونی انقلابی جمهوری اسلامی هنوز متحقق نشده است. در این فاصله در هیچ نقطه جهان، انقلابی که در دستور کار ما کمونیست‌های انقلابی

و وظیفه مرکزی و علت وجودی ما است انجام نشده و به پیروزی نرسیده است. هم اینجا است علت اصلی سیر قهقراپی شتابان اوضاع ایران و جهان. شکاف طبقاتی و خفقان سیاسی و بی حقوقی اکثریت مردم در ایران کماکان ادامه دارد. در سطح جهانی سرمایه‌داری در جستجوی دیوانه وار برای بسط و گسترش سود، شکاف طبقاتی را به جایی رسانده که اکنون چند ده نفر ثروتی برابر با دارایی نیمی از مردم جهان یعنی سه و نیم میلیارد نفر را کنترل می‌کنند. صدها میلیون بیکار و آواره تولید شده و نزدیک به یک میلیارد نفر از مردم جهان به غذای کافی در طول روز دسترسی ندارند. محیط زیست چنان شتابان در حال نابودی است که دانشمندان هشدار داده اند «تمدن بشری در خطر است». زن ستیزی و بسط و گسترش شکل‌های سنتی و مدرن ستم بر زن، مانند حفره زخمی عمیق، زشتی و تعفن نظام سرمایه‌داری را آشکار می‌کند و به بشریت نهیب می‌زند که این نظام جهانی اصلاح‌ناپذیر را تحمل نکند!

از قیام سربداران تا امروز چند دهه با سرعت گذشت و حزب ما با گذشتن از فراز و نشیب‌های بسیار، همواره بر راه و آرمان خود پایدار مانده است اما همچنان تغییر بزرگی را تجربه کرده که در مرکز آن، استوار کردن این حزب بر پایه سنتز نوین کمونیسم و کمونیسم نوین است که بدون آن پایدار ماندن در مسیر انقلاب کمونیستی برای استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران ممکن نخواهد بود. اهمیت این تغییر را بیانیه حزب کمونیست ایران (م ل م) در اول ماه مه روز جهانی کارگر سال ۱۳۹۵ چنین تشریح می‌کند:

در هر گوشه دنیا علیه انواع و اقسام مظلالم سرمایه‌داری... مقاومت و مبارزه هست. بله مردم می‌جنگند اما در حالی می‌جنگند که توهمات تولید شده توسط همین سیستم بر ذهنشان حاکم است... بسیاری از آن‌ها باور کرده‌اند با کمک خرافه دین و بازگشت به گذشته می‌توان نیروهای افسارگسیخته سرمایه‌داری را مهار کرد و عده‌ای دیگر بر این باورند که گویا می‌توان سرمایه‌داری را اصلاح کرد... اسفناک‌ترین جنبه وضعیت حاضر آن است که کمونیسم انقلابی، یعنی تنها افق و برنامه و جنبش واقعاً رهایی‌بخش در صحنه نیست. اثری از تاریخ و تجربه رهایی‌بخش آن در میان نیست و این فاجعه‌بار است. زیرا زمانی که این تاریخ را ندانیم و ابزارهای تولید شده در این تجربه را در دست نداشته باشیم مانند آن است که همین دیروز به دنیا آمده‌ایم: کودکی شیرخواره در مقابل دشمنی درنده و مجرب! اما در این وضعیت بد، تغییری شگفت و قدرتمند رخ داده است. جهشی نوین در علم کمونیسم نه تنها این تاریخ را حفظ بلکه آن را غنی‌تر و روشن‌تر کرده است. با این جهش در علم کمونیسم اکنون می‌توان کارکردهای سیستم سرمایه‌داری و طریق نابود کردن آن از طریق انقلاب را بهتر درک کرد. این جهش در علم کمونیسم ساده به کف نیامده است. در طول چهل سال کار سخت و خستگی‌ناپذیر علمی، لایه به لایه تجربه موج اول انقلاب کمونیستی بررسی شده و درس‌های آن تجربه عظیم با دقت و وسواس سنتز شده است تا بتوانیم موج دوم را آغاز کنیم. بسیاری از اشتباهات مرحله اول شناسایی و نقد شده‌اند. اشتباهات موجود در بدنه عمدتاً صحیح علم کمونیسم (که توسط مارکس بنیان‌گذاری و توسط لنین و مائو تکامل یافته است) کنار گذاشته شده و بدنه اصلی و درست آن در سطحی عالی‌تر سنتز شده است. بدین ترتیب، سطح بالاتری از علم انقلاب تولید شده است که می‌تواند جهان پیچیده را صحیح‌تر و بی‌ابهام‌تر تشریح کند و راه پریپچ و خم تغییر انقلابی آن را با دقت و وضوح بیشتری ترسیم کند. جهش نوین در علم کمونیسم سنتز نوین

کمونیسم نام دارد و محصول کار سخت و خستگی‌ناپذیر بزرگ‌ترین انقلابی زمان ما، باب آواکیان است. بی‌تردید این تولید علمی رهایی‌بخش هم‌ردیف کار بزرگ مارکس است و چارچوبی در اختیار ما می‌گذارد تا مرحله دوم انقلاب کمونیستی را آغاز کنیم؛ سلاحی به دست ما می‌دهد تا در مقابل چالش خلاص شدن از شر سرمایه‌داری در سراسر جهان که عاجل‌ترین نیاز پرولتاریا و کل بشریت است، سربلند کنیم.

زنده یاد رفیق امیرحسن پور در سی و دومین سالگرد قیام آمل در رابطه با ابعاد سیاسی-نظامی آن قیام چنین نوشت:

...جنگی که امروز در خاورمیانه در جریان است و مدام گسترش می‌یابد، جنگ طبقات ارتجاعی علیه همدیگر و علیه مردم است. زیرا جنگ جزیی لاینفک از جامعه‌ی طبقاتی است و روابط طبقاتی خصمانه سرچشمه برخورد‌های مسلحانه و جنگ‌ها است. بنا بر این سوال این نیست که جنگ آری یا نه؟ چرا که نمی‌توان با موعظه به مصاف جنگ رفت. سوال این است که چه نوع جنگی؟ در ارزیابی از هر جنگ و مبارزات مسلحانه گوناگون از جمله سربداران در درجه اول باید پرسید که رهبری جنگ کدام جریان طبقاتی و سیاسی است؟ سیاست این جنگ چیست؟ از آن‌جا که جنگ ادامه سیاست به طریقی دیگر است، در ارزیابی از خصلت و ماهیت هر جنگی اول باید سراغ سیاست حاکم بر آن، افق و برنامه و رهبری آن رفت و بعد پرسید آیا جنگ و مبارزه مسلحانه مورد نظر، جنگی هست که جامعه‌ای دیگر با خصائل و کیفیتی دیگر را منعکس کند و اگر موفق شود، می‌تواند چنان جامعه‌ای را برقرار کند؟! همچنین اگر می‌توان گفت که یک جنگ بر مبنای رهبری و افق و برنامه‌اش، انقلابی است، سوال این است که استراتژی نظامی‌اش چه باید باشد که بتواند نیروی دشمن را شکست بدهد و دولت را سرنگون بکند و بعد بتواند به برچیدن نظم موجود و ساختن جامعه‌ای نوین بپردازد؟ ساختن جامعه‌ای نوین چالشی به مراتب جدی‌تر از کسب قدرت سیاسی است و احتیاج به آگاهی انقلابی، نیاز به رهبری حزب و تئوری دارد.

رفیقی از **حزب کمونیست انقلابی آمریکا (RCP)** در مراسم انترناسیونالیستی به مناسبت سی و دومین سالگرد قیام سربداران گفت:

برخی از ما افتخار آشنایی با رفقای ما را داشتیم که در تدارک و جنگ سربداران فعال بودند و یا جان خود را در امواج ترور ارتجاعی که ملایان درنده‌خو به انتقام قیام آمل به راه انداختند، از دست دادند. برخی از این رفقا به دلیل خدماتشان در ترویج کمونیسم و آموزه‌های مائوتسه دون در آمریکا، احترام عمیقی در میان رفقای حزب کمونیست انقلابی آمریکا داشتند. برای من افتخاری واقعی است که امروز همراه با رفقا و هواداران حزب کمونیست ایران (م ل م) و کمونیست‌های انقلابی از دیگر نقاط جهان در این جا هستم تا به یاد آنان ادای احترام کنم... نمونه‌های دیگری از قیام‌ها در تاریخ انقلاب پرولتری هست که شکست خوردند اما راه را برای پیشروی آینده باز کردند. کمون پاریس را به خاطر بیاوریم. مارکس حتی قبل از این قیام امید کمی به پیروزی آن داشت اما وقتی قیام آغاز شد، مانند بسیاری از پارسی‌ها با دل و جان از آن دفاع کرد و درس‌های تعیین‌کننده‌ای از آن بیرون کشید که تا همین امروز یار و یاور ما هستند. یا به یاد بیاوریم که لنین قیام عید پاک دوبلین را گران قدر دانست. آن قیام از

جهت بسیار، ضعیف‌تر از قیام آمل بود و بسیار سریع‌تر از قیام آمل سرکوب شد. اما لنین آن‌هایی را که این قیام را «کودتا» خوانده و کم اهمیت می‌دانستند، خوار شمرد و مورد شماتت قرار داد. به این فکر کنید که ما چگونه به سربداران افتخار می‌کنیم و یادشان را گرامی می‌داریم و این احساس را مقایسه کنید با حس تحقیر و نفرتی که به درستی هر انسان با شعور و شرافتمند نسبت به آن رویزونیست‌ها و خائنینی دارد که در شکار انقلابیون به رژیم کمک کردند و در گوشه خیابان‌ها ایستادند، انقلابیون را شناسایی کرده و با انگشت به شکارچیان نشان دادند. در میان رزمندگان سربدار گنجی زیادی در مورد خط و سیاست و استراتژی موجود بود اما این اشتباه‌ها، اشتباه رفقای بود که عزم جزم کرده بودند از اپورتونیسم راست گسست کنند، مصمم بودند پرچم انقلابی را که در حال نابودی بود بلند کنند و پرچم کمونیسم را برافراشته نگاه دارند. به این معنا آنان فرزندان به حق کموناردها بودند. امروز جنبش کمونیستی در سطح جهان و در خاورمیانه ضعیف است. باب آواکیان در مورد موقعیت آن می‌گوید، در سطح جهان کمونیسم به مویی بند است. و این ارزیابی درست است. پس، با تمام قوا باید آن را نجات دهیم و نجاتش وابسته به آن است که کمونیسم را به سطحی عالی‌تر برسانیم. ما می‌دانیم که رفقای ما در ایران همانند کمونیست‌های انقلابی در همه کشورها، عده‌ای کم هستند. اما در عین حال می‌دانیم که آن‌ها هنوز در حال مبارزه‌اند. می‌دانیم که این رفقا نه تنها خاکستر گرم مبارزات گذشته و تداوم مبارزه در ایران و در سراسر جهان را با خود حمل می‌کنند بلکه همچنین در این جهان در زمره عده قلیلی هستند که با قدرتمندی به دفاع از سنتز نوین بلند شده‌اند و برای گسترش آن در جهان می‌جنگند. آیا می‌توان تردیدی در این امر داشت که قهرمانی، دوراندیشی و فداکاری سربداران، پایه و اساس بسیار مهمی را برای شکل‌گیری و پیشروی حزب کمونیست ایران (م ل م) فراهم کرد؟! امروز در ایران و جهان، ما نیازمند سربدارانی بیشتر، سربدارانی بهتر با درکی تیزتر در مورد هدف و حتا دوراندیشی‌تر هستیم. نیازمند توانایی بالاتر در ادغام توده‌های مردم در فرایند یک مبارزه پیوسته هستیم. اما نمونه سربداران، در تمام دورانی که شعله‌های مبارزه انقلابی برای استقرار یک دولت پرولتری در ایران یا در دیگر نقاط جهان دوباره برافروخته می‌شود، به ما الهام و شجاعت خواهد بخشید و با شعله‌ور شدن نبرد و رسیدن لحظه شیرین پیروزی، مبارزین آینده اندکی تامل کرده و به یاد سربداران خواهند گفت: «رفقا سپاس!».

اینک در سی و هفتمین سالگرد قیام سربداران وقتی به آن قیام آن فکر می‌کنیم احساس چندگانه‌ای ما را فرا می‌گیرد: حسی از خشم و نفرت مضاعف نسبت به رژیم جمهوری اسلامی، ایدئولوژی و نظام طبقاتی آن؛ حسی از غرور و وفاداری به قیام آمل که بر افروخته شدن شعله‌هایش در بهمن ۶۰ دل‌های مردم متنفر از این رژیم را گرم و پیکر دشمن مردم را به لرزه انداخت؛ احساسی از خاطره و احترام به رفقای جان باخته‌مان که، سر در راه رهایی مردم گذاشتند، احساسی از تعهد و الزام به جمع‌بندی علمی‌تر از این تجربه بزرگ، حسی از آرمان و امید به فعلیت زنده‌ی انقلاب کمونیستی و عزم و اراده در راه استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین در ایران در خدمت به رهایی بشریت در سراسر جهان.

حزب کمونیست ایران (مارکسیست‌لنینیست مائوئیست) بهمن ۱۳۹۷

چهل سال پس از تبدیل انقلاب به ضد انقلاب:

بار دیگر جامعه بر سر دوراهی و تنها بدیل رهایی بخش

سطح اول: خصلت نظام اقتصادی آلترناتیو مورد نظر و تفاوت هایش با نظام اقتصادی جمهوری اسلامی چیست؟ آیا می‌تواند بلافاصله پس از کسب قدرت سیاسی، ضربات کاری بر پیکره فقر و بیکاری، شکاف‌های طبقاتی، تبعیض‌ها و محرومیت ملی و منطقه‌ای وارد کرده و راه را برای از بین بردن هر شکل از استثمار و تمایزات طبقاتی و تبعیض‌های اجتماعی باز کند؟ آیا می‌تواند اقتصاد خودکفایی توسعه دهد که از تاثیرات مخرب بحران‌های نظام سرمایه‌داری جهانی و اوامر نهادهای بین‌المللی آن مستقل باشد؟ آیا می‌تواند یک اقتصاد کشاورزی و صنعتی منسجم و همه‌جانبه که جوابگوی نیازهای معیشتی و رفاهی مردم باشد را توسعه دهد؟ اگر پاسخ به این سوالات مثبت است، این نظام اقتصادی دارای کدام دینامیک‌ها یا قوای محرکه اقتصادی و اجتماعی و فرهنگی است که می‌تواند چنین گام‌های فوری که از چنین چشم اندازی منتج می‌شوند و بلافاصله پس از سرنگونی جمهوری اسلامی برداشته خواهند شد کدامند؟

سطح دوم: نظام سیاسی و حکومتی این آلترناتیو، بر چه اصول، ساختارها و نهادهایی استوار خواهد بود. مسئله ستم بر زنان و ستم‌گری ملی را چگونه حل خواهد کرد؟ حقوق و آزادی‌های اساسی شهروندان، اعم از حامیان و مخالفین چیست و این حقوق و آزادی‌ها را با چه مکانیسم‌هایی تضمین خواهد کرد؟ نظام کیفری‌اش چه اصولی داشته و چگونه کار خواهد کرد؟ مردم با چه ابزاری خواهند توانست دولت و نهادهای اجرایی و قضایی و قانونگذار آن را کنترل کنند؟

سطح سوم: رابطه این آلترناتیو با نظام سیاسی و اقتصادی حاکم بر جهان، یعنی سرمایه‌داری امپریالیستی جهانی و دولت‌ها و نهادهای آن چه خواهد بود؟ با جنگ‌های ارتجاعی منطقه‌ای و جهانی، قراردادها و پیمان‌های اقتصادی و سیاسی و نظامی رژیم پیشین چه خواهد کرد؟ پاسخ ما به این سوالات اساسی، به صورت فشرده اما روشن در *مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران* (مصوب بهمن ۱۳۹۶) و به شکلی مفصل در *پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران* که در چهلمین سال به قدرت رسیدن جمهوری اسلامی انتشار یافته، تشریح شده است. در زیر مقدمه سند پیش‌نویس قانون اساسی را می‌خوانید.

امکان فروپاشی جمهوری اسلامی را حتا سران رژیم می‌بینند. کارکرد نظام و تضادهای آن توده‌های مردم را به میدان سیاست میکشد و آنان را وادار می‌کند تا سیاسی باشند و موضع‌گیری کنند. اما کدام سیاست و کدام سمت و موضع؟ اوضاع به طور «عینی» راه حل انقلاب کمونیستی را نه فقط در ایران بلکه در همه کشورهای جهان در دستور کار گذاشته است. اما این «عینیت»، با وجود آن که مرتبا خودنمایی می‌کند تبدیل به انقلاب نمی‌شود. آن چه مانع از تبدیل خیزش توده‌های مردم به انقلاب می‌شود فقدان عنصر آگاهی کمونیستی در شکل احزاب پیشاهنگ کمونیست، با برنامه رهبری توده‌ها در سرنگونی قهرآمیز دولت‌های کهنه و با هدف استقرار دولت‌های سوسیالیستی است. اهمیت استراتژیک «برنامه و مانیفست انقلاب کمونیستی در ایران» و «پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» را در پرتو چنین اوضاع و ضرورتی می‌توان درک کرد. سرنگونی جمهوری اسلامی، نه تنها ضرورتی عینی بلکه ضرورتی عاجل برای تعیین مسیر آینده است. میدان «سرنگونی» بازیگران متعددی دارد که دارای منافع طبقاتی متخاصم با یکدیگر هستند. هم کمونیست‌های انقلابی در این میدان هستند، هم نیروهای مختلف وابسته به امپریالیسم آمریکا و هم نیروهای گریخته یا بیرون پرتاب شده از درون حاکمیت. در چنین صحنه‌ای، منافع پرولتاریا و دیگر قشرهای تحت ستم و استثمار جامعه به سادگی می‌تواند قربانی اهداف و سیاست‌های طبقات دیگر شود. تجربه تلخ چهل سال پیش بازم می‌تواند تکرار شود. ارائه آلترناتیو جامعه سوسیالیستی نوین و ایجاد آگاهی عمومی در مورد مختصات، اصول و کارکرد آن و سازماندهی حول این آلترناتیو عامل تعیین کننده در شکل‌گیری جنبشی برای انقلاب کمونیستی است. چالش موجود در مورد مسأله آلترناتیو این است: **تغییر جامعه و جهان بر پایه واقعیت و نه بر پایه آن چه دوست داریم یا خیال می‌کنیم «ممکن» است.** چه چیزی باید عوض شود تا معضلات کنونی حل شوند؟ این تغییر چگونه به دست می‌آید؟ ماهیت هر آلترناتیوی که امروز در مقابل جمهوری اسلامی و برای پس از سرنگونی آن پیش گذاشته می‌شود باید حداقل حول سه محور اقتصاد، سیاست حکومت‌داری و روابط بین‌المللی موشکافی شده و محک بخورد.

در بارهٔ پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران

از کمیته مرکزی حزب کمونیست ایران (م ل م)

نیز نباید اساس آن را دست نخورده گذاشت... اگر مایل به پذیرش آن تغییر انقلابی که ضروری و به واقع ممکن است نباشید و به آن خدمت نکنید، اگر تلاش کنید از انقلابی که به دیکتاتوری پرولتاریا به مثابه یک دولت سوسیالیستی انقلابی، به مثابه یک نظام اقتصادی نوین بنیادا متفاوت، و به مثابه دوران گذار به جهان کمونیستی منجر می‌شود دوری یا با آن مخالفت کنید - دست آخر خواسته یا ناخواسته با دیکتاتوری بورژوازی که حاکم است، چه آن را ببینید یا نبینید، همزیستی کرده، آن را و نظام سرمایه‌داری - امپریالیستی حاکم بر جهان را که وجود غیرضروری‌اش پیامدهای دهشتناکی برای اکثریت مردم جهان و به طور کلی برای بشریت در بر دارد، حمایت و تقویت خواهید کرد... مادام که روابط اساسی و دینامیک‌های سرمایه‌داری بر جامعه حاکم است، اساسا نمی‌توانیم جامعه را تغییر دهیم، نمی‌توانیم تغییرات کیفی در روبنا، در نظام سیاسی، ایدئولوژی و فرهنگ و اخلاق آن ایجاد کنیم و اگر جامعه از اسارت نظام سرمایه‌داری امپریالیستی و دینامیک‌های آن خلاص نشود دوباره به درون حصارها و دینامیک‌های خردکننده و فرآیند انباشت آن باز خواهد گشت که به نوبهٔ خود مختصات کل جامعه را دیکته خواهد کرد. اگر بخشی از گسستن از این نظام و خدمت به مبارزه برای نابودی آن نشوید، چه بخواهید یا نخواهید، چه بدانید یا ندانید، انتخابی نخواهید داشت جز زندگی تحت یک حاکمیت سیاسی نهادینه شده که دیکتاتوری خود را برای تحمیل و تقویت این نظام اقتصادی استثمار و دینامیک‌های خردکنندهٔ آن اعمال می‌کند. بخواهید یا نه، انتخاب دیگری نخواهید داشت به جز زیستن تحت حاکمیت نهادینه شده‌ای که دیکتاتوری را برای به زور پیش بردن و باز تحکیم جبری این سیستم اقتصادی سرکوبگرانه با دینامیزم نابود کننده‌اش اعمال می‌کند.^۱

سند پیش‌نویس «قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران» نمای کلی، ساختار و اصول دولت جمهوری سوسیالیستی نوین و کارکرد حکومت آن است که پس از سرنگونی جمهوری اسلامی و با پیروزی انقلاب کمونیستی، برقرار خواهد شد. ارایهٔ طرح کلی و تبیین اصول جامعه‌ای که در آینده پس از درهم شکستن دستگاه دولتی حاکم -- که نیروهای مسلح و سرکوبگر، ستون فقرات آن هستند -- بنا خواهیم کرد، کاری است که باید از همین امروز صورت بگیرد. زیرا، برای آن چه می‌جنگیم باید آگاهانه بجنگیم. باید بدانیم جای جامعهٔ کهنه، چه نوع جامعه‌ای خواهیم ساخت و جامعه نوین چگونه و بر پایهٔ چه اصولی کار خواهد کرد. تفاوت آن چه برای نابودی‌اش مبارزه می‌کنیم با آن چه برای ساختنش می‌جنگیم باید از هم اکنون روشن باشد تا ماهیت رهایی بخش آلترناتیو ما در مقابل وضع موجود، دولت موجود و نظام سیاسی - ایدئولوژیک، اجتماعی - اقتصادی موجود عیان شود. تا طبقهٔ پرولتاریا و متحدین آن که نیروهای اجتماعی و پایهٔ طبقاتی این آلترناتیو هستند، از همین امروز دریابند که استقرار چه نوع نظام سیاسی و اجتماعی ضروری است و حول جنگیدن برای آن -- و نه چیزی دیگر -- متحد و منسجم شوند. توده‌های مردم تعیین کننده‌ترین عامل در ایجاد جامعه سوسیالیستی و جهان کمونیستی هستند. و آن‌ها از هم اکنون و در تمام طول راه رسیدن به این هدف، باید توان تصور کردن جامعهٔ آینده را داشته باشند و بدانند جامعه‌ای که به آنان تعلق دارد، دارای چه اصولی است، چگونه و با استفاده از چه ابزاری کار خواهد کرد و جایگاه هر قشر اجتماعی و هر فرد در آن چه خواهد بود. این سند باید بتواند به قوهٔ تصور توده‌های مردم در مورد جامعه و جهانی که می‌توان و باید ساخت، دامن بزند و آن‌ها را متقاعد کند که فداکاری برای حفظ جامعهٔ کنونی، عملی به غایت ضد بشری است اما فداکاری‌های عظیم برای ایجاد جامعه سوسیالیستی با هدف رسیدن به جهان کمونیستی، معنادارترین نوع زندگی و فعالیت بشری است.

ممکن است گفته شود « شما چه کاره اید که قانون اساسی برای جامعهٔ آینده را پیش می‌گذارید؟ » و پاسخ ما چنین است که: ما کمونیست‌های انقلابی هستیم که موظفیم آن نوع انقلابی که برای رهایی بشریت ضروری است را رهبری کنیم و پیش گذاشتن *مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران* و پیش‌نویس *قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران* بخشی از این وظیفه و برای پاسخ گفتن به این ضرورت است که توده‌های مردم آگاهانه برای انقلاب به پا خیزند تا بتوانند نظام اجتماعی نوینی را برقرار کنند. در غیر این صورت همان نظام کهنه به بقای خود ادامه خواهد داد. همانطور که باب آواکیان در پاسخ به همین سوال گفت:

نکتهٔ اساسی آن است که جهان نمی‌تواند بدون تغییر باقی بماند... نه تنها اخلاقا نمی‌توان جهان کنونی را اساسا دست نخورده گذاشت بلکه به مفهوم ماتریالیستی

پس مسئله این نیست که «ما» چه کاره‌ایم، مسئله این است که با یک واقعیت مادی روبه‌رویییم و به طور علمی روشن شده است که تغییر مثبت این واقعیت یعنی تغییری به نفع رهایی پرولتاریا، اکثریت مردم و در نهایت تمامی بشریت، یک راه دارد: انجام انقلاب کمونیستی و استقرار دولت سوسیالیستی تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیشاهنگ کمونیست

انقلابی آن و در اتحاد با توده‌های وسیع مردم، و سپس پیشروی به سمت هدف نهایی استقرار نظام کمونیستی در سراسر جهان. گزینه دیگر به جز انقلاب کمونیستی، ابقای سرمایه‌داری و تداوم تصاعدی دهشت‌های بی پایان برای اکثریت مردم دنیا تحت دیکتاتوری بورژوازی است. این‌ها انتخاب‌هایی هستند که واقعیت معین کرده است. تنها کاری که ما کرده‌ایم این است که این واقعیت را تشخیص داده و بر مبنای آن عمل می‌کنیم.

سند پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران، برای رفقای که مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران (مصوب دی ۹۶) را پذیرفته و در حزب کمونیست ایران (مارکسیست لنینیست مائوئیست) متشکل می‌شوند، مشخص می‌کند که «برای چه و برای که» مبارزه می‌کنند. این سند، تمایز ماهوی آلترناتیو‌های رهایی بخش سوسیالیستی با انواع آلترناتیوهای طبقاتی دیگر که در صحنه سیاسی ایران هستند و یا ممکن است در آینده سر بلند کنند را نشان می‌دهد. وضوح و شفافیت این سند همچنین مانع از قلب ماهیت آلترناتیو سوسیالیستی توسط طیف‌های متفاوتی از «سوسیالیست‌ها و چپ‌ها» می‌شود که از زمان بنیان‌گذاری مارکسیسم در صحنه مبارزه طبقاتی جهانی و به تبع در ایران حضور داشته‌اند. آلترناتیو آن‌ها چیزی نبوده است به جز ارائه تصورات ایده‌آلیستی خرده بورژوازی در پوشش کلمات و اصطلاحات و ادبیات سوسیالیستی-پرولتری و محصور و محدود کردن ماهیت سوسیالیسم، به درون چارچوب نظام سیاسی و اقتصادی سرمایه‌داری. آن‌ها در واقع و نهایتاً همین نظام اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری و بورژوازی را دست نخورده باقی می‌گذارند.

کمونیست‌ها، فعالین، هواداران و دوستداران حزب ما و انقلاب کمونیستی موظفند که در جریان مبارزه با جمهوری اسلامی و در مسیر سازمان دادن جنبشی برای انقلاب کمونیستی، سند پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران را به دست توده‌های مردم، کارگران و زحمتکشان، زنان و مردم ملل تحت ستم برسانند. زیرا آن‌ها باید ستون فقرات آگاه جنگیدن برای استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین شوند. مسلماً قانون اساسی، سند پیچیده‌ای است. به ویژه برای توده‌های کارگر و زحمتکش که از فرآیند داشتن وقت و امکان آموختن تئوری و تولید فکر محرومند. اما ساختن جامعه‌ای بنیادا و به طور رادیکال متفاوت از آن چه در ایران و جهان موجود است نیز امر پیچیده‌ای است. آن‌ها بسیاری از این پیچیدگی‌ها را در عمل حس کرده و می‌بینند و در این سند با مواردی که در تجربه نمی‌بینند و حس نمی‌کنند نیز آشنا شده و با راه‌های ممکن و مطلوبی که پیشنهاد می‌شود مواجه می‌شوند. آن‌ها فرصت می‌یابند تا در مورد مسائل و راه‌های ساختن چنین جامعه‌ای تأمل کنند و حتی عمیق‌تر از این سند مسائل اجتماعی را دیده و راه‌های صحیح‌تر و بهتری را به میدان بیاورند و خود را ملزم به ویران کردن کهنه و تصور کردن و ساختن نو بدانند. پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران باید در دسترس فعالین جنبش‌های اجتماعی، حقوقدانان و روشنفکران آزادیخواه نیز قرار گرفته و به موضوع بحث و انتقاد آن‌ها تبدیل شود.

قانون و قانون اساسی چیست؟

در نظام سوسیالیستی هم مثل سرمایه‌داری، قانون اساسی وجود دارد. به

عبارت دیگر جامعه دارای قواعد «باید» و «نباید» است. مرزها و محدوده‌هایی باید در هم شکسته شوند، مرزها و محدوده‌های نوینی برقرار و تقویت شوند و برای هر دو جنبه باید قانون اساسی و قوانینی که از قانون اساسی سرچشمه گرفته‌اند، وجود داشته باشد. قانون در رابطه با اعضای جامعه و حقوق آنان در برگیرنده دو جنبه است: حمایت و اجبار. دستگاه دولتی برای اعمال این قوانین ضروری خواهد بود. قانون در صورت لزوم و وقتی هیچ روش دیگری کار نکند، برای اعمال این قوانین از زور و حتا اعمال محدودیت فیزیکی بر افراد مانند دستگیری و گاه زندانی کردن آن‌ها بعد از اثبات جرمشان، استفاده خواهد کرد.

قانون، بخشی از روبنای سیاسی است اما در اساس، بازتاب زیربنای اقتصادی (روابط مالکیت و اساسیتر از آن بازتاب روابط تولیدی) حاکم است. سرمایه‌داری و سوسیالیسم، دو نظام بنیادا متفاوت هستند. سرمایه‌داری بر شالوده روابط تولیدی استثمارگرانه استوار است. این روابط تولیدی استثمارگرانه، تمایزات طبقاتی و انواع ستم‌گری‌های اجتماعی را به وجود می‌آورد و فرهنگ و افکار و ارزش‌های ارتجاعی و ستم‌گرانه را تولید می‌کند. در حالی که هدف سوسیالیسم محو کلیه این‌ها است و خصلت آن را جامعه عمل پوشاندن به این هدف تعیین می‌کند. در نتیجه، قانون اساسی و قواعد جامعه، در نظام سرمایه‌داری و نظام سوسیالیستی طبق اصولی کاملاً متفاوت وضع می‌شوند. به یک کلام، قانون محتوای اجتماعی/طبقاتی دارد و بیان خصلت نظام اجتماعی/طبقاتی حاکم در جامعه است.

قانون اساسی، نظامنامه‌ای است که چارچوب‌های اساسی جامعه را معین می‌کند و مرجع و محک کلیه قوانین سراسری و محلی دیگری است که بنا به ضرورت تصویب می‌شوند. نه تنها نص صریح قانون بلکه فرآیند اجرا و تفسیر آن در عرصه نهادهای قضایی نیز بازتاب خصلت روابط سیاسی و اجتماعی (و از همه مهمتر روابط تولیدی) است. قانون حتا در چارچوب یک نظم اجتماعی/اقتصادی معین، دوره به دوره نیازمند تغییر است. زیرا جامعه و جهان متحرک و متغیر است و قانون نیز در انطباق با قوای محرکه آن نظام اجتماعی، تغییر می‌کند. در نتیجه قانون اساسی شامل آیین‌نامه‌های (پرسدورهای) تفسیر و تغییر نیز هست.

با وجود آنکه در جامعه سوسیالیستی بر خلاف جامعه سرمایه‌داری، قوانین به مرور کمتر خواهند شد، اما حاکمیت قانون و دستگاه اعمال‌کننده آن از بین نمی‌رود. تا زمانی که جامعه سوسیالیستی هنوز، اثرات جامعه طبقاتی کهنه و فرهنگ تولید شده توسط آن را با خود حمل می‌کند و مهمتر از آن هنوز جامعه سوسیالیستی در محاصره جهانی است که سرمایه‌داری بر آن غلبه دارد، نیازمند دولت و قانون هستیم. در مورد همین ضرورت، آواکیان نوشت:

تا زمانی که یک قانون اساسی داریم که مقررات را تعیین می‌کند، هم شامل حمایت از حقوق مردم و حفاظت از جامعه خواهد بود و هم اعمال زور نسبت به افراد و به طور کلی اعضای جامعه. این مسئله‌ای است که از درک ماتریالیستی جامعه برمی‌خیزد و بیان آن است که جامعه بشری در چه مقطعی است و هنوز به جایی که باید برسد نرسیده است. حتا بعد از

استقرار سوسیالیسم، این قوانین بازتاب آن خواهند بود که جامعه بر حسب روابط اجتماعی، بر حسب روابط تولیدی و همچنین نقش روبنا، در چه مقطعی است و هنوز به جایی که باید برسد نرسیده است.^۱

به یک کلام، قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران، نظامنامه‌ای است برای جامعه سوسیالیستی آینده و تا آن جا که امروز ممکن است، روشن می‌کند که خصلت سیاسی-ایدئولوژیک و اجتماعی-اقتصادی جمهوری سوسیالیستی نوین چیست، قواعد زندگی در آن جامعه چگونه است، حقوق و تکالیف شهروندان کدامند، امور چگونه تصمیم‌گیری می‌شوند و از طریق کدام فرآیندها و نهادها تصمیم‌گیری شده و به اجرا گذاشته می‌شوند، جایگاه آحاد مردم (از جمله مخالفین این نظام) در این فرآیندها چیست، چه نهادهایی نسبت به گردش امور جامعه پاسخگو هستند و جامعه چگونه و به سمت چه هدفی پیشروی می‌کند؟

چرا جمهوری سوسیالیستی نوین؟

طرح کلی جامعه سوسیالیستی، برای اولین بار توسط کارل مارکس پیش گذاشته شد. این طرح در جریان انقلاب‌های بزرگ کمونیستی و دولت‌های سوسیالیستی قرن بیستم از کوره عمل گذشت و نه فقط در تئوری بلکه در پراتیک نیز به عنوان تنها بدیلی که می‌تواند بشریت را از تاریکی جامعه طبقاتی رها کند، به اثبات رسید. انقلاب سوسیالیستی و بنای جامعه سوسیالیستی ابتدا در اتحاد شوروی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) و سپس در جمهوری خلق چین (۱۹۴۹-۱۹۷۶) تجربه شد. این تجربیات، گام‌های اولیه با دستاوردهای بی نظیر در راه محو نظام طبقاتی هزاران ساله بودند. اما مانند هر کار سترگ دیگر، با چالش‌های عظیم و

پیشاپیش ناشناخته‌ای مواجه شده و مانند هر گام اولیه، رهبران این انقلاب‌ها در جواب به این چالش‌ها مرتکب خطاهای جدی در تئوری و پراتیک شدند. پیروزی و در نهایت شکست این انقلاب‌ها، تجربه‌ای عظیم و پر از درس برای بشریت بر جای گذاشت. با جمع‌بندی و تحلیل کلیه این چالش‌ها و تضادها و سنتز تجارب دولت و جامعه سوسیالیستی در شوروی و چین، الگوی نوینی از جامعه سوسیالیستی آینده توسط باب آواکیان مولف **کمونیسم نوین**، پیش گذاشته شد. الگویی که در جوانب بسیار مهمی گسست از روش‌های به کار گرفته شده در ساختمان و کارکرد جوامع سوسیالیستی پیشین است. باب آواکیان، این الگوی کیفیتا پیشرفته‌تر را در سندی به نام **قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی در آمریکای شمالی (پیش‌نویس پیشنهادی)** به کار بسته است که در واقع چهارچوب و برنامه عمل یک تفکر نوین در مورد جوامع سوسیالیستی است که توسط موج نوین انقلاب‌های کمونیستی در کشورهای جهان برقرار خواهند شد.

هرچند جوانب خاص مربوط به جمهوری سوسیالیستی نوین که در آمریکای شمالی باید مستقر شود در سند آواکیان مطرح شده‌اند، اما این سند به طور کلی، اصول جهانشمول پایه‌ای، نهادها، ساختارها، پروسه‌ها و چارچوبه کلی حکومت در جوامع سوسیالیستی آینده را ارائه می‌دهد. همین مسئله در مورد پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران نیز صادق است. بنابراین سند آواکیان، به عنوان مبنای اصلی برای تدوین سندی که در پیش رو دارید، برگزیده شده و ویژگی‌های جامعه ایران، در این چارچوب و با به کار بستن آن سنتز شده است.

در قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران، برخی موضوعات بدون آن که به چارچوبه جهانشمول ضربه بزنند، به سنتز بیشتر و آینده واگذار شده‌اند. علاوه بر این، در طول راه امروز تا پیروزی انقلاب کمونیستی، در رویارویی با چالش‌های ناشناخته، در نتیجه تغییر در تناسب قوای میان انقلاب و ضد انقلاب در جهان و با بالا رفتن دانش مان از فرآیند انقلاب، با ضرورت وارد کردن تغییراتی در این سند مواجه خواهیم شد و هر بار در جریان پاسخگویی به ضرورت‌ها و چالش‌های جدید، بر سر حفظ اصول پایه‌ای، نهادها، ساختارها و پروسه‌های جهانشمول آن مبارزه در خواهد گرفت.

اصول جهانشمول این قانون اساسی نشان می‌دهد که جامعه سوسیالیستی، جامعه‌ای پرتضاد و در حال تحرک است و باید بر بستر این تضادها و دینامیک‌ها، آن را سازماندهی و به پیش هدایت کرد. الگوی نوین برای جوامع سوسیالیستی آینده، حاصل درکی عمیق از ماهیت و چالش‌های یک دولت و جامعه سوسیالیستی است و جوهر آن را حل یک تضاد اساسی شکل می‌دهد. تضادی که درک آن برای ساختن یک جامعه سوسیالیستی پویا و رهایی بخش بسیار مهم است. آواکیان در کتاب **کمونیسم نوین**، مسئله را اینگونه

توده‌های مردم تعیین‌کننده‌ترین عامل در ایجاد جامعه سوسیالیستی و جهان کمونیستی هستند. و آن‌ها از هم اکنون و در تمام طول راه رسیدن به این هدف، باید توان تصور کردن جامعه آینده را داشته باشند و بدانند جامعه‌ای که به آنان تعلق دارد، دارای چه اصولی است، چگونه و با استفاده از چه ابزاری کار خواهد کرد و جایگاه هر قشر اجتماعی و هر فرد در آن چه خواهد بود.

طرح می‌کند:

... این *قانون اساسی* دارد تضادی بسیار عمیق و دشوار را حل می‌کند. تضاد این است که از یک طرف، بشریت واقعا نیاز به انقلاب و کمونیسم دارد؛ و از طرف دیگر، همه بشریت در همه زمان‌ها، خواهان انقلاب و کمونیسم، از جمله جامعه سوسیالیستی، نیستند. ... این قانون اساسی طوری تنظیم شده است که روش‌ها و ابزار پایه‌ای برای حل آن تضاد را فراهم کند ... ما نیاز داریم که به سمت کمونیسم برویم، اما با گذاشتن هفت تیر روی شقیقه مردم نمی‌توانیم آنان را به سمت کمونیسم ببریم. بلکه باید مرتبا آن‌ها را به این هدف جلب کنیم، با همه تضادهایی که سربلند می‌کنند دست و پنجه نرم کنیم، از جمله تضادهایی که دشمنان بر سر راه ما می‌گذارند یا

آن‌ها را تشدید می‌کنند تا مردم را ضد ما کنند. ... این قانون اساسی طوری تنظیم شده است که روش‌ها و ابزار پایه‌ای برای حل آن تضاد را فراهم کند.^۲

قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران به چه چالش‌هایی پاسخ می‌دهد؟

قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین باید بازتاب دوعملکرد مهم دیکتاتوری پرولتاریا باشد: یکم اعمال دیکتاتوری بر بقایای بورژوازی قدیم و روابط باقی مانده از جامعه کهنه و ممانعت از شکل‌گیری بورژوازی جدید و پیشبرد انقلاب به سمت پیروزی کمونیسم که فقط می‌تواند در مقیاس جهانی کسب شود. دوم حمایت از حقوق مردم و احقاق آن در شرایطی که در این دوران گنار هنوز نابرابری‌هایی میان مردم وجود دارد و همچنین حفاظت از حقوق مردم در برابر اجحافات که حکومت علیه مردم می‌تواند مرتکب شود.

اما عملی کردن این دو وظیفه و ضرورت ساده نیست. زیرا ماهیت جامعه سوسیالیستی، در حال گذار بودن آن است. به این معنی که بشریت در حال نقل مکان به نظام اجتماعی دیگر یعنی کمونیسم جهانی است. اکثریت مردم در پیروزی انقلاب کمونیستی و استقرار سوسیالیسم با هدف رسیدن به جامعه کمونیستی جهانی، ذینفع هستند، اما این امر بسیار متناقض است. زیرا از یک طرف، جامعه سوسیالیستی شالوده و اساس سرمایه‌داری را برهم زده و نظام اجتماعی کاملاً متفاوتی را برقرار می‌کند که در آن هر کس به عنوان دارنده کالایی (از جمله کالایی به نام نیروی کار) با دیگران روبه‌رو نمی‌شود و روابط اجتماعی میان مردم بر مبنای منافع متضاد و متخاصم برقرار نمی‌شود، محیط زیست غارت و نابود نمی‌شود، زنان تحت سلطه مردان نیستند و در روابط میان انسان‌ها ملیت، مذهب و تفاوت‌های دیگر مانند رفتار جنسی، رجحان و برتری یکی بر دیگری محسوب نمی‌شود. اما از طرف دیگر، توده‌های مردمی که در این انقلاب و استقرار جامعه سوسیالیستی ذینفع هستند، به طبقات و قشرهای مختلف تحت استثمار و ستم تقسیم شده‌اند و بخش بزرگی از آن‌ها متعلق به خرده بورژوازی هستند. با استقرار سوسیالیسم، این تمایزات و افکار تولید شده توسط آن‌ها یک شبه از میان نروانند و بر اساس عادت به روابط و افکار قدیم تا مدت‌ها دوام خواهد داشت. به طور مثال در سوسیالیسم، آحاد جامعه به نسبت کارشان، از تولیدات جامعه بهره‌مند می‌شوند و نه بر حسب نیازشان. همین امر، رده بندی‌های متفاوت دستمزدی را ایجاد می‌کند. هنوز تمایزات میان کسانی که در تولید مستقیم درگیر کار بدنی هستند با کسانی که درگیر در کار فکری هستند، میان زن و مرد، میان مناطق گوناگون از میان نرفته است. سهولت یا سختی فرآیند از بین بردن آثار و تمایزات برجای مانده از جامعه کهنه، با پیشروی انقلاب کمونیستی در جهان، نسبت مستقیم خواهد داشت.

در چنین وضعیتی قانون اساسی یک دولت سوسیالیستی (و نهادهای ساختارها و پروسه‌های حکومتی شکل گرفته توسط آن) از یک طرف باید سمت اساسی سوسیالیسم یعنی، از بین بردن چهار کلیت (کلیه تمایزات طبقاتی، کلیه روابط تولیدی که این تمایزات را تولید می‌کنند، کلیه تمایزات

اجتماعی که برخاسته از این روابط تولیدی اند و کلیه افکار کهنه که از این روابط محافظت کرده و آن‌ها را تقویت می‌کنند) را حفظ کند. از طرف دیگر، باید وجود تمایزات و نابرابری‌های به ارث رسیده از جامعه کهنه را به حساب آورد و «حاکمیت قانون» نیز باید در قانون اساسی دولت سوسیالیستی تعبیه شده و به طور برابر در مورد تک تک افراد جامعه به کار برده شود.

فشارهای احیای سرمایه‌داری

در دوران گنار بزرگترین چالش این است که جامعه زیر فشارهای گوناگون به سمت احیای سرمایه‌داری عقب‌گرد نکرده و هم‌زمان به سمت آن هدف نهایی به پیشروی ادامه دهد. فشارها برای بازگشت به عقب از جهات گوناگون وارد می‌شوند. چنانکه به تجربه دیده ایم، جوامع سوسیالیستی در جهانی پای به عرصه وجود می‌گذارند که عمدتاً در سیطره نظام جهانی سرمایه‌داری است و این عامل خارجی مرتباً تبدیل به چالشی داخلی می‌شود. نه فقط به شکل تهدید موجودیت کشور سوسیالیستی توسط دولت‌های امپریالیستی و ارتجاعی بلکه به شکل تضاد میان دو نظام اجتماعی بنیاداً متفاوت که درهم تداخل کرده و ماحصل نمی‌تواند چیزی جز بلعیده شدن یکی توسط دیگری باشد. دولت سوسیالیستی باید در حین تلاش برای محدود کردن تمایزات برجای مانده از گذشته، سیطره سرمایه‌داری جهانی را به چالش گرفته و پایگاه گسترش انقلاب کمونیستی در جهان باشد. بنابراین در دوران گذار کماکان مواجه هستیم با تمایزات و نابرابری‌ها و افکار و عادات برجای مانده از گذشته و بازتولید جدید آن‌ها تحت تأثیر این «پسماندها» و تأثیرات جهانی که هنوز سرمایه‌داری در آن سلطه دارد.

دولت سوسیالیستی، سیاست انترناسیونالیسم پرولتری را ترویج کرده و با تکیه بر قدرت دولتی و آگاهی توده‌ها آن را پیش خواهد برد. سیاست انترناسیونالیسم پرولتری، جزیی جدایی‌ناپذیر از کل فرآیند انقلاب ما از امروز تا پیروزی و در تمام دوران گذار سوسیالیستی است. در تمام فرآیند انقلاب سوسیالیستی و قبل از پیروزی و استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین ایران، یکی از فعالیت‌های مهم ما این خواهد بود که بخش بزرگی از پرولتاریا و مردم تحت ستم و زنان و جوانان در کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی و در کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، با خصلت این انقلاب و دولتی که در نتیجه پیروزی آن استقرار خواهد یافت آشنا شوند و آن را به عنوان پایگاهی برای حرکت به سوی آینده کمونیستی در سراسر جهان بشناسند و بر این مبنا، آن را متعلق به خود بدانند. در نتیجه چنین فعالیتی، هنگامی که جمهوری سوسیالیستی نوین ایران در محاصره و یا تعرض امپریالیست‌ها و دولت‌های مترجع دیگر قرار گیرد، مردم اقصی نقاط جهان به ویژه در نقاطی که احزاب کمونیست انقلابی موجودند، با تعرضات دولت‌ها و بورژوازی آن کشورها علیه این دولت سوسیالیستی نوین، مقابله خواهند کرد. چنانچه پیشاپیش یک یا گروهی از دولت‌های سوسیالیستی در جهان شکل گرفته باشند، یا اگر هم زمان در یک یا گروهی از این کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری نیز انقلاب سوسیالیستی به پیروزی برسد، این چالش عظیم، ساده‌تر و سریعتر جواب خواهد گرفت.

خصلت طبقاتی دیکتاتوری پرولتاریا اساسا توسط خصلت زیربنای اقتصادی تعیین می‌شود. تغییر در زیربنای اقتصادی یعنی تغییر در روابط تولیدی که مالکیت بر ابزار تولید، تبارز عمده آن است. دولت سوسیالیستی بلادرنگ دست به کار تغییر در زیربنای اقتصادی جامعه خواهد شد و این کار را به گونه‌ای پیش خواهد برد که هم در کوتاه مدت و هم درازمدت، سطح زندگی مردم اعم از معیشت و دست یابی به آموزش و علم و هنر و بهداشت، ارتقاء یافته و اقتصاد شروع به توسعه خودکفا کند.

تحت دیکتاتوری پرولتاریا، مالکیت خصوصی بر ابزار تولید ممنوع شده و اقتصاد بر مبنای برنامه ریزی مرکزی تحت هدایت دولت (تمرکز استراتژیک)، همراه با ابتکارهای محلی (عدم تمرکز تاکتیکی) پیش خواهد رفت. اقتصاد تابع حرکت کور و آنارشیک قوای

محرکه سرمایه‌داری و قانون ارزش نخواهد بود. هدف توسعه اقتصادی در سوسیالیسم، تولید برای برآوردن نیازهای اولیه مردم بر اساس یک برنامه ریزی آگاهانه است و نه تولید با هدف تولید حداکثر سود. سوسیالیستی کردن اقتصاد صرفا با ممنوع شدن مالکیت خصوصی بر ابزار تولید، صورت نخواهد گرفت. جنبه‌های دیگر روابط تولیدی و اجتماعی و افکار مردم نیز همزمان باید دستخوش تغییر شوند.

در زمینه توسعه اقتصادی، توده‌های مردم به ویژه آن‌ها که در اقتصاد و جامعه سرمایه‌داری در معرض بیشترین استثمار قرار داشتند، باید آگاهانه درگیر این توسعه شوند تا دربند اقتصاد سوسیالیستی چگونه و چرا از اقتصاد سرمایه‌داری متفاوت است. به یک کلام آن‌ها باید بر اقتصاد نوین تسلط یابند و این امر صرفا به معنای تسلط تکنیکی در امور

اقتصادی نیست بلکه مسئله عبارت است از یک تحول تاریخی در سازمان اجتماعی بشر و روابط میان انسان‌ها که آن‌ها را از پیچ و مهره‌های جامعه سرمایه‌داری و روابط کالایی حاکم بر آن، به افرادی آگاه، مختار و حاکم بر سرنوشت خود و جامعه تبدیل می‌کند.

بی تردید در کشوری مانند ایران، دگرگون کردن اقتصاد، فرآیندی دشوار و پر تضاد خواهد بود. چرا که در این جا اقتصاد و توسعه اقتصادی تابع و زانده‌ای از توسعه اقتصاد سرمایه‌داری جهانی بوده است و اقتصادی بیمار و معوج حاکم است که حتی کشاورزی آن قادر به تأمین نیازهای غذایی اهالی کشور نیست. اقتصاد، شالوده تولیدی خودکفای بسیار ضعیفی دارد و مدارهای تولیدی آن مرتبا در معرض رقابت‌ها و فراز و فرودهای اقتصاد بین‌المللی، نابود شده و الگوهای «توسعه اقتصادی» تحت نظارت سازمان‌های سرمایه‌داری جهانی مرتبا تغییر می‌کنند. میلیون‌ها نفر در مشاغل خرد مانند دکان داری، زراعت و تجارت کوچک درگیرند. اکثریت جمعیت شهرها

در فقر و بیکاری و در معرض خطرات ناشی از زلزله و هوای آلوده به سر می‌برند. دولت سوسیالیستی ملزم به حل فوری این مشکلات است و برای حلشان نباید به چارچوب‌های سرمایه‌داری تکیه کند. چالش در این است که حتا در جهت‌گیری‌های فوری، از ساختارهای سرمایه‌داری و ایدئولوژی آن گسست کرده و هنگام پاسخ به این تضادها، ساختارها و اصول جهانشمول سوسیالیستی را ولو در شکل اولیه آن مستقر کند.

ایجاد اقتصادی خودکفا و مستقل از نظام سرمایه‌داری جهانی و معیارهای سودآوری آن، چالشی عظیم خواهد بود. در اولین گام، این جمهوری دو گسست بزرگ اقتصادی انجام خواهد داد: نخست قطع شاهرگ‌هایی که اقتصاد ایران را به طور تبعی در اقتصاد سرمایه‌داری جهانی ادغام و حیات روزمره اقتصاد و معیشت مردم را وابسته به شبکه مالی و تجاری جهانی و نیازهای سودآوری سرمایه در بازار جهانی می‌کند. دوم صادره تمام ابزار تولید و دارایی و منابع همه نهادها و شخصیت‌ها و وابستگان جمهوری اسلامی.

این‌ها دو منبع عمده تولید و بازتولید روابط اقتصادی ستم و استثمار سرمایه‌داری در ایران هستند. بدون این دو گام اولیه، نمی‌توان از اقتصاد سرمایه‌داری گسست کرده و بر جای آن اقتصادی سوسیالیستی را پایه ریزی کرد. اما از طرف دیگر، جا به جایی‌های بزرگ تاریخی در نظام اقتصادی می‌تواند ضایعات انسانی نیز به بار آورد و مسلما نظام سرمایه‌داری امپریالیستی از این تضاد استفاده خواهد کرد تا دولت سوسیالیستی را وادار به تسلیم یا فروپاشی اقتصادی کند. به همین علت رهبری این فرآیند به طور نقشه مند، با تحلیل مشخص از شرایط مشخص و ارزیابی گام به گام نقشه‌ها و حل تضادهای آن‌ها در دستور کار خواهد بود.

به طور مثال در اقتصاد سوسیالیستی مالکیت بر ابزار تولید ممنوع بوده و علیه آن دیکتاتوری اعمال خواهد شد. اما به علت ساختار اقتصادی و کارکرد آن در کشور تحت سلطه‌ای مانند ایران، میلیون‌ها نفر دارنده مالکیت خصوصی بر ابزار تولید درگیر تولید خرد در کشاورزی و صنعت و تجارت هستند. با این مالکیت خصوصی نمی‌توان به فوریت و همانطور برخورد کرد که با مالکیت خصوصی سرمایه‌های بزرگ دولتی و غیر دولتی داخلی و خارجی که امروز طبقه حاکم را تشکیل می‌دهند. دولت سوسیالیستی نسبت به سرمایه‌های کوچک و خرد رویکردی متفاوت خواهد داشت اما این رویکرد متفاوت، در چارچوب کلی اقتصاد سوسیالیستی و اعمال دیکتاتوری بر مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و ضدیت با استثمار خواهد بود.

در ایران مانند دیگر کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، عقب ماندگی فن آوران نیروهای تولیدی، چالش دیگری است که پیش پای دولت سوسیالیستی نوین قرار خواهد گرفت. ما باید در کشور تحت سلطه‌ای انقلاب

دولت سوسیالیستی فقط عامل تداوم انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه آماج انقلاب سوسیالیستی برای از بین بردن خودش هم هست. همین هدف، دولت سوسیالیستی را تبدیل به یک قدرت سیاسی دگرگون کننده و کیفیتا متفاوت از دولت دیکتاتوری بورژوازی می‌کند. با این وصف دولت سوسیالیستی یک قدرت سیاسی طبقاتی است و بنابراین آشکارا ابزاری است برای سرکوب منافع و نیروهای طبقاتی که در ضدیت آنتاگونیستی با آن عمل می‌کنند.

کنیم که میان آن و کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی روابط تولیدی ستم‌گرانه برقرار است و معنای عملی‌اش این است که ابزار تولید پیشرفته (دانش و فن‌آوری) تحت کنترل کشورهای سرمایه‌داری امپریالیستی است. در حل این معضل نیز رویکرد هسته مستحکم با الاستیسیته بسیار بر مبنای هسته مستحکم را اتخاذ خواهیم کرد. از یک طرف، این عقب‌ماندگی را باید بر مبنای سوسیالیستی کردن، دگرگونی گام به گام و مستمر روابط تولیدی و اجتماعی و تغییر افکار مردم برطرف کنیم. از طرف دیگر، با تکیه بر این رویکرد و در خدمت به آن، جمهوری سوسیالیستی نوین ایران از حمایت و یاری دانشمندان و فن‌آرانی که در کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری حامی و دوستدار انقلاب سوسیالیستی شده‌اند، بهره‌مند خواهد شد. چنانچه پیشاپیش یک یا گروهی از دولت‌های سوسیالیستی در جهان شکل گرفته باشند یا اگر در یک یا گروهی از کشورهای پیشرفته سرمایه‌داری، هم‌زمان انقلاب سوسیالیستی به پیروزی برسد، این چالش عظیم ساده‌تر و سریع‌تر جواب خواهد گرفت. اما در هر شرایطی، جمهوری سوسیالیستی نوین ایران به مثابه پایگاهی برای پیشروی انقلاب جهانی عمل خواهد کرد و از طریق تبلیغ و ترویج و الگو‌سازی، به مردم جهان نشان خواهد داد که نابودی فقر و محرومیت ناشی از روابط مالکیت کهنه، افکار کهنه، روابط ستم‌گرانه اجتماعی مانند ستم بر زنان، سلطه اقتصادی و سیاسی و فرهنگی ملی بر ملل دیگر، نژادپرستی و نابودی محیط زیست، انحصار دسترسی به دانش و علم و هنر در دست عده‌ای قلیلی در جامعه، تحت اجبار قرار گرفتن هنر و دانش برای خدمت به دولت‌های سرمایه‌داری، ممنوعیت تفکر و تبدیل کردن انسان‌ها به موجوداتی تسلیم و مطیع و پیچ و مهره‌هایی در سیستم سرمایه‌داری و... با سرنگون کردن نظام سرمایه‌داری، استقرار سوسیالیسم و حرکت به سوی استقرار نظام اجتماعی کمونیستی در جهان امکان‌پذیر خواهد شد.

چالش‌های مربوط به ضرورت وجود دولت سوسیالیستی و حزب پیشاهنگ

چالش‌های فوق، وجود دولت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری حزب پیشاهنگ کمونیست را به عنوان مرکز هدایت‌کننده استراتژیک، برای دوران گذار سوسیالیستی مطلقاً ضروری می‌کند. اما این ضرورت نیز مملو از تضاد است. زیرا دولت سوسیالیستی و حزب کمونیست، از یک طرف، تا رسیدن به جامعه کمونیستی مورد نیاز خواهند بود. اما از طرف دیگر، خود این‌ها از ابزارهای جامعه طبقاتی هستند و خصم متناقض دارند و هر دو می‌توانند زیر فشار چالش‌های عظیم، برای حل معضلات جامعه جهت‌گیری بورژوازی در پیش بگیرند. در این صورت رجعت به سرمایه‌داری به سرعت اتفاق می‌افتد. این تضاد و چالش دشوار باید به رسمیت شناخته شده و رویکرد نسبت به آن در ساختار و اصول و قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران و کارکرد حکومت آن بازتاب یابد.

دولت سوسیالیستی باید شرایط اجتماعی و تاریخی زوال خود را فراهم کند و جامعه را به سمتی براند که نهاد دولت برای اداره جامعه غیر ضروری شده و همراه با محو طبقات، خود دولت هم محو شود. این فرآیندی است که با مشارکت توده‌های آگاه در جریان انقلابی وسیع و مداوم در سطح

جامعه و مبارزات بزرگ توده‌ای همراه با امواج مخالفت و مناظره و جدل در سطح جامعه رقم خواهد خورد. در نتیجه دولت سوسیالیستی فقط عامل تداوم انقلاب سوسیالیستی نیست بلکه امواج انقلاب سوسیالیستی برای از بین بردن خودش هم هست. همین هدف، دولت سوسیالیستی را تبدیل به یک قدرت سیاسی دگرگون‌کننده و کیفیتاً متفاوت از دولت دیکتاتوری بورژوازی می‌کند. با این وصف دولت سوسیالیستی یک قدرت سیاسی طبقاتی است و بنابراین آشکارا ابزاری است برای سرکوب منافع و نیروهای طبقاتی که در ضدیت آنتاگونیستی با آن عمل می‌کنند.

دولت سوسیالیستی از یک طرف دیکتاتوری پرولتاریا است و توده‌ها باید از این دولت سوسیالیستی در مقابل کسانی که می‌خواهند آن را سرنگون کنند، حفاظت کنند. اما از سوی دیگر خطر آن هست که این دولت، ضد توده‌ها شده و برای حفاظت از توده‌ها در مقابل آن، سپری لازم است. دولت سوسیالیستی باید قوانینی داشته باشد که از مردم و حقوق آن‌ها در مقابل خود دولت و نهادهای آن و همچنین در مقابل حزب کمونیست که این دولت را رهبری می‌کند حمایت کند. از جمله از حق آزادی اندیشه و بیان و تشکل یابی، حق اعتراض سازمان‌یافته، حق دفاع در محاکم و غیره.

این مسئله به ویژه در مورد مخالفین دولت سوسیالیستی مصداق دارد. تجربه تاریخی دولت‌های سوسیالیستی پیشین نشان داده که بخش بزرگی از جامعه، حتی پس از استقرار دولت سوسیالیستی، تا مدت‌ها مخالف این دولت خواهند بود. عده‌ای به علت آن که از قشرهای متوسط جامعه هستند، تحولات اقتصادی دولت سوسیالیستی را مغایر با اهداف کوتاه مدت و منافع طبقاتی خود می‌دانند و حتی بخش‌هایی از توده‌های سابقاً تحت استثمار و ستم نظام سرمایه‌داری به علل گوناگون از جمله علل ایدئولوژیک مانند باور و عادت دینی‌شان، مخالف انقلاب سوسیالیستی و جامعه سوسیالیستی خواهند بود. و جنبه نسبتاً پیچیده‌تر و چالش برانگیزتر مربوط به قشری از روشنفکران و هنرمندان است که منتقد خواهند بود. قانون نه تنها از حقوق دگراندیشی اینان حمایت خواهد کرد بلکه آثار انتقادی‌شان عاملی در تقویت جوشش و زایش فکری اجتماعی خواهد بود.

با علم به این واقعیت‌ها، دولت سوسیالیستی بر اساسی تشکیل شده و کار خواهد کرد که در آن همه‌آحاد جامعه از موافق و مخالف، از حقوق و وظایف یکسانی برخوردار شوند. موافقین دولت سوسیالیستی هرگز جایگاه ویژه‌ای در قانون نخواهند داشت. در الگوی نوین سوسیالیستی، مخالفت و نارضایتی به عنوان منبعی برای پیشروی جامعه به سمت کمونیسم نگریسته خواهد شد و قانون از این منبع اجتماعی حفاظت خواهد کرد.

با استقرار جمهوری سوسیالیستی نوین، قدرت‌های سرمایه‌داری امپریالیستی و کشورهای تحت سلطه امپریالیسم، برای نابودی آن تلاش خواهند کرد. این واقعیت را تجربه تاریخی محاصره سیاسی، اقتصادی و نظامی و امنیتی اولین کشورهای سوسیالیستی شوروی و چین نشان داده است. اما معضل فقط این نیست. دولت سوسیالیستی از یک طرف پایگاه گسترش انقلاب کمونیستی است و از طرف دیگر، دولتی در میان دولت‌های بورژوازی است و با آن‌ها روابط دیپلماتیک و حتا روابط اقتصادی خواهد داشت. این مساله یک تنش واقعی در وجود این دولت خواهد بود و در رویارویی با این تضاد و حل آن، گرایش‌های طبقاتی گوناگون در جامعه و به

ویژه در دولت سوسیالیستی و از همه مهمتر در حزب کمونیست تولید خواهد شد. گرایش‌های بورژوازی متفاوت سربلند کرده و علیه سیاست حفظ خصلت سوسیالیستی کشور خواهند جنگید، در مقابل گسست دائم از هر جنبه نظام سرمایه‌داری خواهند ایستاد و با حفظ کشور سوسیالیستی به عنوان پایگاه جهانی انقلاب‌های کمونیستی، ضدیت خواهند ورزید.

همه این‌ها بخشی از مبارزه طبقاتی در دوران گذار سوسیالیستی خواهند بود که حزب پیشاهنگ کمونیست از آن‌ها به عنوان فرصتی برای آگاه کردن توده‌ها به صورتی هرچه عمیق‌تر در مورد تمایز میان مارکسیسم و رویزیونیسم سود خواهد جست و توده‌ها را در مقابله با برنامه و راه احیای سرمایه‌داری رهبری خواهد کرد. این مبارزه می‌تواند آنتاگونیستی شده و دولت دست به سرکوب نیروهایی که در درون حزب کمونیست و دولت

سوسیالیستی، به طور سازمان یافته برنامه احیای سرمایه‌داری را دنبال می‌کنند بزند.

جمهوری، تفکیک قوا، انتخابات

شکل حکومت در دولت سوسیالیستی نوین ایران، جمهوری است. بر اساس نمایندگی و با آرای مردم اداره شده، تفکیک قوا در آن وجود دارد و هیچ فرد و نهادی از جمله حزب کمونیست، بالاتر از قانون نیست و همه در مقابل قانون پاسخگو هستند. در شکلگیری این جمهوری و ارگان‌های حکومتی مرکزی و محلی، انتخابات مستقیم و مخفی نقش مهمی دارد.

نظریه «تفکیک قوا» ریشه در یک نظام روابط اقتصادی تولید و مبادله کالایی دارد. اما جوانب مثبت آن در چارچوب الگوی سوسیالیستی نوین، که چارچوب و محتوایی بنیاد و کیفیتاً متفاوت است، ادغام شده است. در مورد انتخابات نیز مهم است تأکید کنیم در جوامع بورژوازی و در

شرایطی که جامعه به طبقات تقسیم شده و تمایزات اجتماعی خصمانه آن را رقم می‌زنند، انتخابات مهمترین بیان «اراده مردم» نیست و نمی‌تواند بیان اساسی‌ترین نیازها و منافع آن‌ها باشد. در چنین شرایطی انتخابات هیچ‌گونه ابزار اساسی برای تغییر ماهیت جامعه نیست. چون زیربنای اقتصادی (روابط تولیدی حاکم) است که مقررات، شرایط و محدوده‌های آنچه را که در عرصه سیاست (از قبیل انتخابات) و همچنین حوزه فرهنگ و ایدئولوژی باید حکمفرما باشد را تعیین می‌کند. این اصل پایه‌ای (که انتخابات در یک جامعه طبقاتی نمی‌تواند عالیترین بیان منافع مردم و نیازهای اساسی آن‌ها باشد) به

گونه‌ای در مورد جامعه سوسیالیستی نیز صادق است هر چند که در جامعه سوسیالیستی، انتخابات نقش مهمی بازی می‌کند.

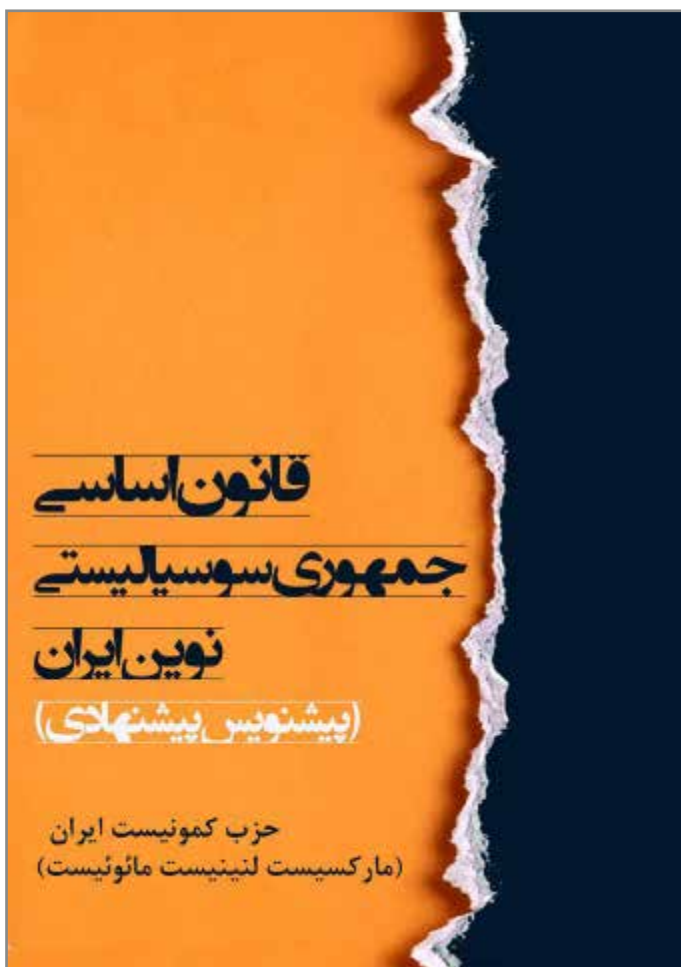
انتخابات در جمهوری سوسیالیستی نوین، مترادف با «کثرت‌گرایی» نیست. «کثرت‌گرایی» برای بورژوازی مهم است زیرا اصلی است که بر منطق هرج و مرج سرمایه‌داری منطبق است و با خودروپی سازگار است. اما انتخابات در جامعه سوسیالیستی ما، مربوط به حقیقت جویی در رابطه با جهتی است که جامعه باید حرکت کند و جلب حداکثری مردم به این فرآیند و انگیزه دادن به آن‌ها. بدین ترتیب انتخابات در جمهوری سوسیالیستی نوین، صرفاً برای انتخاب کردن نمایندگان نخواهد بود، بلکه فرصت دیگری است برای این که توده‌های مردم نظر دهند و از دهان مدافعان اصلی افق‌ها و برنامه‌های گوناگون، استدلال‌هایشان را بشنوند و در مورد سمت و سوی جامعه و خصلت آن به جدل پردازند. انتخابات،

روشی است برای بسیج مردم که وارد دخالت‌گری سیاسی و اداره جامعه شوند. توده‌های مردم باید وارد این فرآیند کشمکش و کارزارهای سیاسی شده و از سوی دولت سوسیالیستی نوین، شرایطی حاکم باشد که مردم در مبارزه برای یافتن حقیقت، فعال بوده و روند و کارزارهای انتخاباتی و مبارزات سیاسی حول آن را به واقع مسأله خود دانسته و نسبت به آن احساس رضایت داشته باشند. انتخابات یکی از اشکالی خواهد بود که حکومت و حزب کمونیست، دانش و شناخت خود را از پویای جامعه و گرایش‌های مردم بالا ببرند و خود را اصلاح کنند.

ارگان‌های حکومتی که در محل کار و زندگی مردم در مناطق مختلف، مستقیماً توسط توده‌های مردم انتخاب شده‌اند در تعیین کاندیداهای انتخابات، نقش مهمی خواهند داشت. همچنین حزب کمونیست کاندیداهای مورد نظر خود را با تکیه

بر کمیته‌ها یا شوراهای انقلابی که در محل‌های کار و زندگی در مناطق مختلف تشکیل شده‌اند معرفی خواهد کرد.

در پیش‌نویس قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین، در ماده اول، آیین‌نامه‌ها و قواعد رأی‌گیری همگانی، نقش احزاب و نهادهای گوناگون، توضیح داده شده است و درصدها و ارقام در بخش بندی معرفی کاندیداهای انتخابات مجلس قانون‌گذار مرکزی (و در بخش‌های دیگر در رابطه با مجالس محلی و منطقه‌ای) آمده است.



موقعیت رهبری حزب کمونیست در دولت سوسیالیستی نهادینه است اما نهادینه بودن موقعیت رهبری آن در دولت، به معنای آن نیست که این موقعیت تضمین شده است. هر چند حزب کمونیست، دولت نوین را رهبری می کند اما کارکرد حکومت سوسیالیستی طوری است که توده های مردم و ناراضیان، تشویق می شوند تا درگیر در سازمان دادن مقاومت در مقابل سیاست های این حکومت شوند و امور را به دولت «واگذار» نکنند. انتخابات یکی از آن فرصت ها است که توده های مردم و منتقدین می توانند مقاومت انتخاباتی سازمان دهند. چنین سیاستی حزب کمونیست را به طور واقعی زیر فشار می گذارد تا بکوشد توده های مردم را در مورد سیاست های خود قانع کرده و برای قانع کردن آن ها با مخالفت های منتقدینش مواجهه شود.

این ساختار انتخاباتی به افراد و احزابی بجز حزب کمونیست، اجازه انتخاب شدن و تاثیر گذاری بر روند قانون گذاری و اداره کشور را می دهد. چنانچه کاندیداهای دیگر از کاندیداهای حزب کمونیست سبقت بگیرند، به معنای آن است که حزب نتوانسته توده های مردم را قانع کند و در استدلال های خود پیروز نشده است. بنابراین حزب باید بیشتر تلاش کند و اگر استدلال های غلطی و برنامه های نادرست و ناموفقی داشته آن ها را اصلاح کند. به عبارت دیگر انتخابات در چارچوب دولت سوسیالیستی نوین، فرآیندی است که حزب باید مرتباً برای استقرار رهبری خود مبارزه کرده و توده های مردم و خود حزب کمونیست در جریان منازعه و مبارزه بر سر این که پیشروی جامعه در چیست و چگونه است، تغییر کنند. وظیفه رهبری، تضمین این فرآیند و چنین تغییری است. روشن است که در این فرآیند، موقعیت دولت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری حزب می تواند به شدت تضعیف شود، اما بدون چنین رویکردی نمی توان شرایطی ایجاد کرد که دوره به دوره دولت دیکتاتوری پرولتاریا بر پایه ای صحیح تر و استوارتر استقرار یافته و در نتیجه محکمتر شود و توانمندی های حزب و کارایی اش در رهبری کردن دوران گذار سوسیالیستی به سوی کمونیسم قوی تر شود.

در جریان این بحث و جدل ها کل جامعه و توده های مردم نسبت به جامعه ای که باید در این کشور و در مقیاس جهانی برایش جنگید، آگاه تر شده و قشرهای میانی نیز امکان همراهی رضایتمندانه تری با این فرآیند را بیابند. تعبیه مجاری مبارزه فکری و انتقاد و جدل و بحث و روش های مشابه آن در جامعه، در واقع اعلام این حقیقت است که حزب کمونیست در مورد معضل و راه حل بشریت و مشخصاً این جامعه مطمئن است اما همه چیز را نمی داند. از پیش به تمامی تضادها و مشکلات پیش پای حرکت جامعه سوسیالیستی آگاه نیست و گذار تاریخی به سمت استقرار جامعه جهانی کمونیستی هم تضمین شده نیست. کلیه این تضادها و پیچیدگی ها باید در سند قانون اساسی و قوانین دیگری که از قانون اساسی سرچشمه می گیرند متبلور شوند. این قانون اساسی نه تنها رویکرد خود را در مورد روابط طبقاتی و تمایزات طبقاتی به روشنی جلو می گذارد، بلکه دیالکتیک «حرکت دهنده و آماج بودن»^۴ را نیز بازتاب می دهد. این قانون اساسی، تجسم اعمال دیکتاتوری طبقاتی طبقه پرولتاریا بر طبقات استثمارگر و تجسم دموکراسی برای کلیه اقشار و طبقات دیگر است. دیکتاتوری پرولتاریا، در ممانعت از مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و دیگر منابع

تولیدی و در توزیع ثروت اجتماعاً تولید شده، به گونه ای عمل خواهد کرد که تمایزات طبقاتی را هر چه محدودتر کند. دیکتاتوری پرولتاریا در زمینه از میان برداشتن تمایز میان کار بدنی (یدی) و کار فکری از طریق درگیر کردن روزافزون توده های کارکن در کسب دانش و مهارت و فن آوری، در زمینه ملغی کردن کلیه مظاهر نابرابری میان زن و مرد و محو ستم ملی و در مبارزه با کلیه تمایزات اجتماعی دیگر اعمال خواهد شد. باید در نظر داشت که قانون اساسی، تضمینی برای حفظ حرکت جامعه بر جاده سوسیالیسم نیست. زیرا قانون به خودی خود نمی تواند ماندن بر مسیر انقلاب کمونیستی را تضمین کند. اما قوانین و مقررات، جایگاه مهمی در نشان دادن ماهیت و جهت جامعه دارند. قانون اساسی دولت سوسیالیستی نوین ایران، تجسم روابط، اصول و اهداف هر مرحله از توسعه سوسیالیسم به سمت هدف نهایی آن یعنی کمونیسم جهانی است. ارگان های حکومتی و فرآیندهای دولت سوسیالیستی در همه سطوح باید وسیله نقلیه ای باشند برای کمک به پیشروی انقلاب کمونیستی. این اساسی ترین ماهیت و هدف آن ها است.

پی نوشت ها:

- ۱- باب آواکیان، پرنده ها نمی توانند کروکودیل بزایند اما بشر می تواند افق ها را در نورد.
- ۲- آواکیان، پرنده ها نمی توانند کروکودیل بزایند اما بشر می تواند افق ها را در نورد.
- ۳- آواکیان در مورد سیر تکاملی قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکا شمالی (پیش نویس پیشنهادی) در سخنرانی «چالش های انقلاب سوسیالیستی در آمریکا - تابستان ۲۰۱۷- قابل دسترس در کنفرانسی های ایران» می نویسد: «من در مقطع معینی، به مطالعه اسناد مختلفی پرداختم؛ از جمهوری افلاطون تا قانون اساسی ایالات متحده و بیانیه حقوق بشر فرانسه و اسنادی از این دست و سپس، قوانین اساسی اتحاد شوروی و چین زمانی که سوسیالیستی بودند. این مطالعات مهم بودند. ... اما بسیار اساسی تر از این کار، در واقع در طول چند سال به طور مکرر به آن چه به عنوان تضادهای عمده توانسته بودم شناسایی کنم و لازم بود که این قانون اساسی به آن ها جواب دهد، برگشتم. ... به ویژه حل این مساله که کاربست هسته مستحکم و الاستیسیته بر پایه هسته مستحکم، در قانون اساسی از این نوع، چگونه است؟ کاربست آن در مورد دولت چیست؟ کاربست آن در رابطه با جامعه مدنی و روابط میان مردم و هم چنین روابط آن ها با دولت، چیست؟ چگونه در واقعیت می توانیم هم رهبری و شناخت فشرده شده در رهبری را نهادینه کنیم زیرا برای حرکت جامعه به سمتی که جامعه نیاز دارد برود، ضروری است؛ و درعین حال، ابزاری را تامین و نهادینه کنیم تا انواع نظرات و گرایشات متنوع مردم بخشی از این فرآیند بشوند، و پروسه حرکت جامعه به آن سمت، تداوم یابد؟ این ها تضادهایی بودند که در طول راه به طور مکرر با آن ها دست و پنجه نرم می کردم. حتا جدول های کوچکی کشیده بودم که بعداً تبدیل به بندهای انضمامی در قانون اساسی شدند. مثلاً جدولی برای حزب و آن نهادهایی که حزب ضرورتاً باید رهبری کند کدام ها هستند؟ دستگاه حقوقی، محاکم، مجریه، نهادهای دفاع و امنیت. اما سوال این بود که این را به چه طریقی انجام دهیم که مترادف آن چیزی نباشد که ما را متهم به آن می کنند؟ برای مثال، آژیت در پلمیک خود علیه سنتر نوین می گوید: «این حرف ها که حزب باید وفادار به قانون اساسی یا تابع آن باشد بی معنی است زیرا حزب می تواند قانون اساسی را به تعلیق درآورد.» اینطور نیست و در واقع قانون اساسی این را نمی گوید. در این قانون اساسی، خود حزب نمی تواند چنین اقدامی کند. بند «H» در زیر بخش حقوق مردم، در آن جا که صحبت از بروز وضعیت های اضطراری و به خطر افتادن موجودیت جمهوری می کند، می گوید در چنین اوضاعی می توان برخی از حقوق را معلق کرد. اما برای این که چنین کاری به طور دلخواهی انجام نشود، تعداد زیادی ابزار ضروری برای انجام آن و نظارت بر آن، فراهم شده است. در هر حال، این حزب نیست که چنین تصمیمی را می گیرد. مکانیزم های نهادین های برای انجام این کار فراهم شده اند تا حزب نتواند یک طرفه این کار را بکند و به دلخواه و خودسرانه و بر پایه ناخشنودی اش از اتفاقاتی که رخ می دهد، تصمیم بگیرد. ... این راه، یکسره بنیاداً متفاوت از راهی است که پیش از این (در جوامع سوسیالیستی پیشین) در مواجهه با این تضاد در پیش گرفته شده بود. نه این که تجربه گذشته را کاملاً رد کنیم یا بگوییم آن تجربه عمدتاً منفی بود. خیر. می خواهیم بگوییم که نسبت به تجربه گذشته، این یک جهش رادیکال است و همان طور که گفتم، شامل گسست از برخی جوانب آن تجربه گذشته است.
- بنابراین، در این جا تاکید می کنم که این قانون اساسی باید با چنین درکی به کار برده شود و بر پایه چنین درکی، به اعتراضات کوچک و بزرگی که به آن می شود، به طور کامل جواب داده شود تا در عمل مردم به درگیر شدن با آن جلب شوند و بدانند که: ما داریم برای چنین جامع های مبارزه می کنیم، قصد ما از این مبارزه ایجاد چنین جامع های است. و ما اراده خود را یا اراده یک طرفه خود را بر دیگران تحمیل نمی کنیم اما این جامعه دارای جهتی خواهد بود که به آن نیاز دارد. ولی در همان حال که این جهت را خواهد داشت، پروسه ای زنده و سرشار از تضاد و تنوع و مخالفت و مبارزه را نیز خواهد داشت و این پروسه خودش یک بخش ضروری از حرکت جامعه به آن سمت مورد نیازش خواهد بود و قانون اساسی، چنین پروسه ای را نیز ترسیم و متبلور و نهادینه کرده است.
- ۴- پیشتر توضیح داده شد که دولت سوسیالیستی هم حرکت دهنده است و هم آماج نقد.

کمونیسم، نه شورائیسیم

نقدی بر نوشته یاشار دارالشا و لیل

فرشته احمدی اسکویی، صلاح قاضی زاده

معضل چیست، راه حل چیست؟

بررسی نوشته «همه قدرت به دست شوراها» (منبع در همه جا «فراخوان») را با آخرین جملات آن شروع می‌کنیم: «به ممکن شدن اداره شورایی فکر کنیم... مردم با واگذاری قدرت و منابع خود به گروهی محدود هرگز نمی‌توانند در مقابل استثمار و استبداد محافظت شوند...». و در جای دیگری: «مگر زندگی چیزی جز تلاش دائمی برای تسلط داشتن بر سرنوشت خویش است؟ آیا مشکلات دقیقا از جایی آغاز نمی‌شود که ما می‌پنداریم عده‌ای هستند که بهتر از ما می‌توانند فکر کنند و اداره کنند...» (ص ۷) و «آیا می‌توان انکار کرد که اداره شورایی دموکراسی را به رادیکال‌ترین شکل ممکن ارتقا خواهد داد و رفاه عمومی را در نتیجهٔ بیشترین کاهش سطح استثمار افزایش می‌دهد؟» (ص ۱۳) تأکیدات در همه جا از ما است.

تمام بحث نظری مارکسیسم به عنوان یک علم و ماتریالیسم دیالکتیک به عنوان یک روش علمی این است که واقعیت، قانون مندی‌ها و پیچیدگی‌های آن و ارتباط سطوح مختلف واقعیت را به همان شکلی که هست باید دید و به دو سوال پایه‌ای «معضل چیست؟ و راه حل چیست؟» راه برد. از این منظر به نویسندگان «فراخوان» باید گفت که خیر نه مشکل و معضل جامعه بشری چیزی است که آن‌ها می‌گویند و نه راه حل در برابری و «دموکراسی رادیکال» نهفته است. محرومیت اکثریت مردم جهان از دخالت آگاهانه در زندگی شان یا چنانکه «فراخوان» می‌گوید «تسلط بر سرنوشت شان» و واگذار کردن تفکر و اراده به دیگران، علت و مسبب وضعیت فاجعه بار حاکم بر بشریت نیست. «حق» (از جمله «حق حاکمیت بر زندگی») به تعبیر مارکس نمی‌تواند فراتر از ساختار اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی که توسط آن شکل می‌گیرد باشد. برای درک تاریخ از کف رفتن این «حق» باید به ماتریالیسم تاریخی مارکس رجوع کرد. فقدان چنین حقی به موضوع «کنترل کار دیگری» باز می‌گردد و تنها به این اعتبار معنا دار است. از دست رفتن این حق و واگذار کردن آن به دیگران، خود معلول وجود طبقات، تخصص طبقاتی و استثمار طبقاتی است که در زمانهٔ ما در تضاد اساسی عصر سرمایه‌داری یعنی تضاد تولید اجتماعی و مالکیت خصوصی و نهادهای سیاسی و اجتماعی برخاسته از آن انعکاس پیدا می‌کند. و دقیقا چون معضل واقعی این است، راه حل واقعی را هم نه در دموکراسی مستقیم، اداره شورایی و دموکراسی رادیکال بلکه در شیوه تولید بنیادا متفاوت و جامعه‌ای بنیادا متفاوت یعنی کمونیسم باید جست. برای رسیدن به این شیوه تولید و این جامعه به دوران گذاری نیاز است که مارکس آن را در کتاب *نبردهای طبقاتی در فرانسه* چنین تعریف کرد: «...»

طرح شعار «اداره شورایی» در مبارزات و اعتصابات کارگران هفت تپه، ماهیت و چیستی این ایده را بار دیگر به سوال رایج در میان برخی محافل و نیروهای چپ تبدیل کرد. متن حاضر تلاش برای مجادله حول این مسئله است و بدین منظور مقاله «همه قدرت به دست شوراها، فراخوان عمومی به ایدهٔ اداره شورایی جامعه» به قلم یاشار دارالشا و لیل از فلاخن شماره ۱۲۴ که توسط انتشارات منجنیق ۱۲۴ منتشر شد،^۱ را برای نقد و بررسی پیرامون این موضوع انتخاب کردیم. چرا که این نوشته خواهان گشودن باب «گفتگو و گفتمان سازی» حول ایده اداره شورایی است. بحث اداره شورایی، «سوسیالیسم شورایی» و «کمونیسم شورایی» در چپ جهان، پیشینه‌ای به قدمت بیش از یک قرن دارد، و خطوط فکری و «راه حل»‌های طرفداران آن همواره با محتوایی یکسان تکرار می‌شوند. هر چند که این بحث به فراخور زمانه به ویژه تحت تاثیر پیروزی‌ها و شکست‌های انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم و نظریه پردازی روشنفکران مختلف چپ درباره آن‌ها، شکل‌های متفاوت به خود گرفته و استدلال‌هایی به آن اضافه یا کم شده‌اند. در هر حال به این بحث باید پرداخت. اوضاع کنونی بیش از هر زمان نیروهایی را که متعهد و صادقانه دغدغهٔ تغییر رادیکال وضع موجود را دارند، بر آن می‌دارد تا در سطوح مختلف به ضرورت تغییر وضع موجود جواب دهند. امید است در این وضعیت جسارت همگی ما در پرداختن به پرسش‌های کلان، سختی سنگلاخ کشف حقیقت را تاب آورد و در شجاعت پذیرش حقیقت تجلی کند.

پیشاپیش لازم به ذکر است که این نوشته نه تحلیل و بررسی مبارزات جاری در هفت تپه است، نه نقد و بررسی تمام رؤس و گرایش‌ها و تعاریف مختلف ایده اداره شورایی و نه حتی بررسی همهٔ مباحثی که مقاله همه قدرت به دست شوراها به آن‌ها اشاره کرده است. مسائلی مانند بحران محیط زیست، واقعیت تجربه شوراها در انقلاب ۵۷، ایدهٔ «سوسیالیسم بازار» و غیره که در جای دیگر باید به آن پرداخت. این نوشته تمرکزش بر خطوط عمده و اشکالات اساسی خط و تئوری حاکم بر مقاله است و از این رهگذر نقد خطوط کلی تئوری غیر مارکسیستی و ایدئالیستی اداره شورایی. همچنین تأکید باید کرد که نقد ایده اداره شورایی به معنای مخالفت با شوراها یا کارگری یا دیگر تشکلات صنفی کارگران یا تشکلاتی توده‌ای نیست. چرا که بحث اداره کردن جمعی و شورایی یک مبارزه صنفی، اعتصاب و حتی بحث شوراها مردمی و غیردولتی در دولت سوسیالیستی (دولت دیکتاتوری پرولتاریا) یک چیز است و نظریه اداره شورایی به عنوان یک «بدیل» و «راه حل» و مهمتر از آن به عنوان تجسم و معنای سوسیالیسم، یک چیز دیگر.

سوسیالیسم اعلام دایمی انقلاب و دیکتاتوری پرولتاریا به عنوان ضرورت نقطه گذار به سوی الغای کلیه تمایزهای طبقاتی، نابودی کلیه روابط تولیدی که این تمایزها بر مبنای آن‌ها شکل گرفته‌اند، محو کلیه مناسبات اجتماعی منطبق و ملازم با این روابط تولیدی و واژگون کردن کلیه اندیشه‌هایی است که از این مناسبات اجتماعی بر می‌آیند. فرمولبندی که در جنبش کمونیستی به «چهار کُلیت» معروف شد. بنا بر این سوال بنیادین و کلیدی این نیست که «چه فرمی از دموکراسی و نظرخواهی می‌تواند از بقیه رادیکالتر باشد؟» یا «چه تمریناتی برای گسترده‌تر کردن تجربه شورایی در پیش باید گرفت؟» بلکه پرسش اساسی این است که «تضاد اساسی سرمایه‌داری، نیروی محرکه‌اش و تبعات دهشتناک ناشی از آن را چگونه می‌توان حل کرد؟».

سند «فراخوان» معتقد است: «شورا به معنی حاکمیت شورایی، با ایجاد امکان برای مالکیت جمعی شاغلین و نه دولت و رعایت اصل آزادی اطلاعات استثمار و استبداد را تا حدود زیادی کاهش می‌دهد و توافق و همکاری را جای اجبار و رقابت می‌نشانند». (ص ۶) ابتدا باید روشن کنید چگونه ممکن است مالکیت جمعی شاغلین به رفع استثمار منجر شود. این شکل از مالکیت می‌تواند استثمار را شدیدتر و سازمان یافته‌تر بکند. شما می‌توانید یک واحد تولیدی، یک منطقه و حتی یک شهر را به صورت شورایی و با حضور و نظر دهی مستقیم مردم در تمام مسائل ریز و درشت اداره کنید، اما کماکان سود، قانون ارزش، رابطه کالایی و قانونمندی‌های سرمایه روابط بین مردم را تعیین و هدایت کنند. این «مالکیت جمعی» تنها زمانی می‌تواند واقعا جمعی باشد که برای استثمار و سودآوری مورد استفاده قرار نگرفته و دولت دیکتاتوری پرولتاریا با مشارکت توده‌های مردم مانع از هرگونه حرکت و گرایشی در جهت بازتولید روابط سود و بهره‌کشی شود. این الفبای علم مارکسیسم است که عنصر نهایتا تعیین‌کننده ماهیت و چیرستی هر جامعه‌ای، شیوه تولیدی حاکم بر آن جامعه است و این شیوه تولیدی است که اصلی‌ترین روندها و روابط و نهادهای آن جامعه از جمله فرم مشارکت مردم در نظر سنجی‌ها و تصمیم‌گیری‌ها و آرای آن‌ها را تعیین و تاریخاً مشروط می‌کند. هیچ فرمی از نظردهی مستقیم، رأی دهی و مشارکت از کوچک‌ترین تا کلان‌ترین سطوح اجرایی جامعه، به خودی خود قادر نیست روابط تولیدی حاکم بر آن جامعه را تغییر دهد. آیا غلبه بر قانون «گسترش بیاب یا بمیر» سرمایه، مهار نیروی محرکه‌آناارشی تولید، سرنگون کردن قانون ارزش از فرماندهی اقتصاد، کنترل بحران‌های ادواری و ساختاری سرمایه با اتخاذ مستقیم‌ترین روش نظر سنجی و ابراز نظر میان مردم ممکن است؟ یا تضادهای تاریخی ریشه‌ای و پایه‌ای مثل وجود طبقات، تبعیض‌های پایه‌ای در سطح جامعه مانند تضاد میان کار فکری و بدنی، میان شهر و روستا، بین زن و مرد، بین ملل غالب و ملل تحت ستم وجود دارد که موجودیت عینی آن‌ها، مارکس و انگلس را به این سنتز درست و کشف علمی رساند که چیزی به نام دولت دیکتاتوری پرولتاریا (دولت سوسیالیستی) نیاز است تا توده‌ها بتوانند علل و زمینه‌های عینی و ذهنی که این تبعیض‌ها و تضادها طی چند هزار سال در جامعه طبقاتی از آن‌ها برآمده و توسط آن‌ها بازتولید می‌شوند را نابود کرده (چهار کلیت) و خود دولت طبقاتی را هم به سمت زوال ببرند؟ و تمام این فرآیند

توسط خود توده‌های مردم با آگاهی کمونیستی و تحت رهبری کمونیستی پیش برده شود؟

اگر زیربنای اقتصادی به چیزی بنیادا متفاوت تغییر نکند، همواره همان نظام پیشین با همان روابط اقتصادی و همان روبنا گیریم با وارپته‌های گوناگون اما در همان چارچوب، احیاء خواهند گشت. از سوی دیگر اگر در روبنای سیاسی، انقلابی صورت نگیرد و قدرت حکومتی بنیادا متفاوتی برقرار نشود، تغییر زیربنای اقتصادی به زیربنای اقتصادی متفاوت ممکن نخواهد بود. میان زیربنای اقتصادی و روبنای سیاسی (دولت) یک وحدت دیالکتیکی موجود است. اگر روبنا را به طور رادیکال و کیفی دگرگون نکنید، نمی‌توانید زیربنای بنیادا متفاوتی را به وجود آورده، حفظ کرده و توسعه دهید. از این نظر بدون وجود دیکتاتوری پرولتاریا و دولت سوسیالیستی با هر سطحی از گستردگی و مستقیم بودن نظر خواهی و مشارکت، کارگران هفت تپه یا هر واحد تولیدی دیگری در جهان حتی قادر به تامین مداوم پایه‌ای‌ترین حقوق شان از جمله «حق خوردن غذا» آکه دولت جمهوری اسلامی مطالبه آن را با شکنجه و زندان پاسخ داده است، هم نخواهند بود. چرا که نظام سرمایه‌داری یک نظام گسترش‌یابنده و جهانی است که سایه دینامیزم و قوانین بحران‌زایش را بر هر عرصه‌ای اعمال خواهد کرد و به قول مارکس از دیوار چین هم خواهد گذشت. برای مهار جنایت و جنون ذاتی اقتصاد سرمایه‌داری که کسب حداکثر سود آن را هدایت می‌کند، شما باید یک برنامه ریزی اقتصادی سراسری و مرکزی را جایگزین آن کنید. حرکت ساختار اقتصاد جامعه باید بر بستر یک برنامه ریزی مرکزی تنظیم شده باشد و بر این مبنا تعیین کند نیروی کاری که در اختیار جامعه است و مایحتاج عمومی را چطور و چقدر تولید کند؟ چقدر از آن برای بازتولید گسترده کنار گذاشته شود و چقدر از آن برای رفاه عمومی و تامین آن بخش از جامعه که نمی‌توانند کار کنند، استفاده شود؟ چقدر از آن بر حسب «به هر کس به اندازه کارش» توزیع شود و چقدر از آن برای بالا کشیدن سطح مناطق محروم صرف شود و چقدر برای دفاع از کشور سوسیالیستی کنار گذاشته شود و غیره؟^۳ در صورتی که چارچوب نظام سرمایه‌داری سرنگون نشده باشد، هر شکل از مالکیت جمعی با هر سطحی از مشارکت شورایی به یک شرکت سرمایه‌داری تبدیل خواهد شد. برای پیاده کردن این سیاست و برنامه ریزی نیاز به دولت و ارتش و مرکزی‌داری که ماشین دولتی بورژوازی را در هم بشکنند. زیرا طبقه بورژوا با دیکتاتوری طبقاتی‌اش و در رأس آن نیروهای مسلحش و همچنین روابط مبتنی بر تبعیض و ستم و تفکرات ارتجاعی و کهنه از تداوم و بقای استثمار سرمایه‌دارانه حراست می‌کند. به همین علت قلب سوسیالیسم مارکس و انگلس که دست مایه پراتیک انقلابی لنین و مائو تسه دون در انقلاب‌های پیروزمند و استقرار دولت‌های سوسیالیستی شوروی (۱۹۱۷-۱۹۵۶) و چین (۱۹۴۹-۱۹۷۶) بود، نه میزان مستقیم بودن یا نبودن دموکراسی بلکه تلاش در جهت نابودی چهار کلیت بود. و چهار کلیت را با دولت دیکتاتوری پرولتاریا می‌توان از بین برد و نه با اداره شورایی.

اما پی بردن به ضرورت اقتصاد برنامه ریزی شده و چیرستی و قوانین آن، فهم چگونگی تشکیل ارتش انقلابی که توان در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و استقرار دولت دیکتاتوری/دموکراسی پرولتاریا را داشته

ضرورت و آزادی یا اراده و تخیل؟

بار دیگر به این جمله «فراخوان» رجوع کنیم: «آیا مشکلات دقیقا از جایی آغاز نمی‌شود که ما می‌پنداریم عده‌ای هستند که بهتر از ما می‌توانند فکر کنند و اداره کنند...». نویسندگان «فراخوان» مینا را بر «پندار» غلط ما می‌گذارند و در حالی که مارکسیسم توضیح می‌دهد بر وجود روابط اجتماعی و نهادهای عینی که ورای پندار و اراده و میل ما وجود دارند و عمل می‌کنند و برای ایجاد هر تغییر واقعی اتفاقا باید واقعیت آن‌ها را شناخت و بر آن غلبه کرد و تغییرشان داد. درک دیالکتیک بین **ضرورت و آزادی**، مبنای علمی بودن روش و معرفت‌شناسی مارکسیسم است. مارکس و انگلس گفتند مردم تاریخ را خودشان می‌سازند اما نه آنچنان که دلشان می‌خواهد بلکه آن‌چنان که بر مبنای «پیوستگی تاریخ جامعه» به آن‌ها در مقطع مشخصی از تاریخ به ارث می‌رسد. انسان‌ها

همواره با ضرورت‌هایی خارج از اراده و میل خودشان در جامعه و طبیعت روبه‌رویند که فقط به شرط به رسمیت شناختنشان و کشف و فهم قانونمندی‌های حاکم بر آن‌ها از طریق علم است که امکان تغییر ضرورت و رسیدن به آزادی و گذار به سطح دیگری از ضرورت را پیدا می‌کنند.^۶ به بیان ساده‌تر ما امروزه امکان پیروزی انقلاب و ساختن کمونیسم را داریم اما نه آن‌چنان که دلمان می‌خواهد و اراده می‌کنیم و در زمین و بستی اجتماعی که مطلوبمان است. بلکه در چارچوب روابط و نهادهای اجتماعی که تاریحا به ما رسیده است و فقط از طریق فهم ضرورت آن‌ها است که

می‌توانیم بر آن غلبه کرده، تغییرش بدهیم و در رابطه با آن به آزادی برسیم. این روش و رویکرد علمی است که به ما امکان فهم این مساله را می‌دهد که ضرورت (واقعیت مادی) چیست و چگونه و با چه ابزاری قادر به حل تضادهای پیش رو هستیم. فهم ضرورت و قانون‌مندی‌های حاکم بر جامعه طبقاتی، مارکس و انگلس را به کشف این حقیقت رساند که فقط از طریق چیزی به نام دولت سوسیالیستی (دیکتاتوری پرولتاریا) و رهبری کمونیست‌ها است که می‌توان چهار کلیت را نابود کرد و پتانسیل و انرژی توده‌ها را برای تغییر جهان و انقلاب به واقع رها ساخت و نه از طریق اداره شورایی یا «تخیل انقلابی». فرق میان سوسیالیسم علمی و سوسیالیسم تخیلی دقیقا در درک یا عدم درک ضرورت و آزادی و عمل کردن طبق آن است. پس آزادی ما در درک ضرورت و تغییر آن است. در مورد فرایند حاکم بر نظام تصمیم‌گیری در جامعه این «پندار» مردم نیست که آن‌ها را به سمت تبعیت از تصمیمات و رهبری بورژوازی در جامعه می‌راند، بلکه



باشد، شناخت مداوم تضادهای پیش روی جامعه چه در جریان مبارزه برای کسب قدرت سیاسی و چه در جریان استقرار و تثبیت سوسیالیسم همگی نیاز به آگاهی و دانش علمی دارند. این پیش فرض «فراخوان» که حقیقت در اثر فرایند مشورتی و بیان آزادانه نظرات افراد کشف می‌شود (ص ۱۱)، نادرست است. بیان آزادانه افکار حقی است که در جامعه سرمایه‌داری از اکثریت سلب شده است و باید برای کسب آن جنگید. اما فرایند کشف حقیقت از طریق بیان آزادانه افراد و مشورت عمومی طی نمی‌شود. واقعیت سازمان‌یابی جامعه بشری به نحوی است که حقیقت در هر حوزه‌ای و در هر سطحی، ابتدا در میان اقلیتی که به صورت علمی به مطالعه واقعیت می‌پردازند و قانونمندی‌های آن را سنتز می‌کنند، کشف می‌شود. مبارزه برای تثبیت و پذیرش حقیقت، مبارزه برای جایگزین شدن آن با اباطیلی که حافظ جامعه کهنه و روابط کهنه هستند، نیروهای ویژه‌ای را می‌طلبد. نیروهای منسجمی که اتفاقا در گوشه‌ای از «فراخوان» به ضرورت آن‌ها تاکید می‌شود. «برای رسیدن به اداره شورایی به نیروهای منسجم و پیگیر

نیاز است». (ص ۱۴) این از معدود روزنه‌هایی است که واقعیت در سند «فراخوان» قدرت خودنمایی یافته است. مارکسیسم چه در آثار مارکس و انگلس (مانیفست، نقد برنامه گوتا و غیره) و به ویژه از سال ۱۹۰۲ و در جزوه «چه باید کرد؟ لنین و امروزه در «چه باید کرد غنی شده»^۷ باب آواکیان، اثبات کرد که از دل هیچ مبارزه خود به خودی و هیچ فرمی از شورا و دمکراسی مستقیم و غیر مستقیم، دانش و آگاهی لازم جهت شناخت این تضادها و پاسخ به آن‌ها به دست نخواهد آمد و وجود یک رهبری کمونیستی متکی به شناخت علمی و توان به کار بستن آن برای

پیشبرد چنین روند و مبارزه‌ای ضروری است. تمام توده‌های مردم توان دستیابی به این شناخت و دانش و سنتز کردن آن را دارند مسئله این است که برای دست‌یابی توده‌ها به شناخت و دانش، مانع بزرگ یعنی دولت دیکتاتوری بورژوازی و روابط سرمایه‌داری را باید از میان برداشت و این تازه گام اول است. در جامعه سوسیالیستی برای رهایی توده ما با موانع بزرگی روبه‌رو هستیم. تازه پس از کسب قدرت سیاسی و تشکیل دولت و جامعه سوسیالیستی، هنوز جهان امپریالیستی در اطراف و اکناف ما قرار دارد. تشخیص خود تضادهای جامعه سوسیالیستی بسیار پیچیده و متناقض است و همین‌طور گام برداشتن برای حل و محدود کردن حقوق بورژوازی. اما این شناخت از طریق مشورت یا الهام شدن در دل مبارزه خود به خودی به دست نمی‌آید بلکه از طریق آموختن رویکرد و روش علمی و به کار بردن این علم در جریان تغییر جهان. بردن این علم و این رویکرد و روش به میان توده‌ها، وظیفه کمونیست‌ها است و نقش مرکزی در تغییر

روابط و تضادهای طبقاتی واقعی و شکاف عظیم میان کار فکری و کار بدنی است که چنین روندی را بر جامعه تحمیل می‌کند و ضرورت رهبری را چه قبل از کسب قدرت سیاسی و چه در پروسه پیشروی انقلاب سوسیالیستی، پیش پای کمونیست‌ها گذاشته و پاسخ صحیح می‌طلبد. امکان دور زدن تضادهای واقعی از طریق فرم‌های شورایی و دمکراسی رادیکال و دمکراسی گسترده و غیره نیست. اگر چنین چیزی امکان پذیر بود، بسیار مطلوب و کار تغییر رادیکال جامعه بسی آسانتر بود.

نویسندگان فراخوان حتی در چارچوب همین نوشته هم با تناقض روبه‌رو می‌شوند. تناقضی که وجه مشترک بسیاری از گرایشات ایدئالیستی و شبه آنارشیستی مانند «جنبش شبکه‌ای»، «جنبش بدون رهبر»، «تشکیلات افقی» و تجارب عملی مبتنی بر آن‌ها است. در صفحه ۱۶ چنین می‌خوانیم که: «باری منطق وضعیت به ما حکم می‌کند که باید کار تغییر را از سطح کلان آغاز کرد...» و در جای دیگری «صرفاً با پشت کردن به تفکر مرحله‌ای است که می‌توان به اداره شورایی جامعه اندیشید» و یا «رسیدن به چنین امکانی نه تنها آمادگی ذهنی... فراگیری ایده و آگاهی را می‌طلبد...» (ص ۱۴). بسیار خب بیایید از مدافعین اداره شورایی با استفاده از منطق خودشان بپرسیم: اولاً چه کسی و با چه حقی و بر چه مبنایی تشخیص می‌دهد که حکم «منطق وضعیت» این است که کار تغییر را از کل شروع کنید نه از جزء؟ این «آقا بالا سر» از کجا و با چه معیاری تشخیص داد که حکم منطق عینی وضعیت چیست؟ ثانیاً اگر این «آقا بالا سر» نیست که ورای فرم خودبنیاد خردشورایی و مشورت همگانی برای دیگران نسخه می‌پیچد که «صرفاً» به فلان شکل می‌توان به اداره شورایی اندیشید، پس چیست؟ ثالثاً چه نیازی به «فراگیری ایده و آگاهی» است؟ مگر نه این است که صرف فرم شورا و مشارکت مستقیم همگان و مشورت جمعی، مسائل را حل می‌کند، دیگر چه نیازی به «آقا بالا سر»‌ها دارید که تشخیص بدهند کدام ایده و کدام آگاهی باید اتخاذ شده و آموزش داده شوند؟ تعارفات را کنار بگذاریم رفقا! شما در همین نوشته هم با ضرورت رهبری روبه‌رو شده اید! بگذارید کمی «تخیل انقلابی» کنیم: در شوراها شما با بالاترین سطح دمکراسی مستقیمی که در ذهن دارید، همه اعضا به یک اندازه و در یک زمان واحد و با یک کیفیت یکسان نمی‌توانند درباره ایده‌های اداره شورایی، تشخیص الویته‌ها، دریافتن حکم «منطق وضعیت»، توانایی آموزش ایده‌ها و غیره عمل کنند و لاجرم تعدادی نقش رهبری (بله تکرار می‌کنیم رهبری و نه رتوریک «آقا بالاسر») را بر عهده خواهند گرفت. حتی اگر با هزار و یک فرم و ساختار شورایی مستقیم و غیر مستقیم و چند ده بردار بخواهند موجودیت و موضوعیت این رهبری و سلسله مراتب میان کار فکری و کار بدنی را کتمان کنند. نه به این علت که شما «آقا بالاسر» هستید یا برای یک آن یا یک دوره توان مرز کشیدن میان توهم و تخیل انقلابی را از دست دادید یا افراد تحت رهبری تان در شورا «پنداشتند» که شما بهتر توان فرموله کردن و غیره دارید، بلکه به این علت که ورای میل و خواست و انگیزه و «تجارب غنی شورایی» و توان مرکزگشی شما میان توهم و تخیل و دمکراسی مستقیم و غیره، واقعیتی عینی و اجتماعی و تاریخی به نام تضاد طبقاتی و شکاف کار فکری و کار بدنی منتج از آن وجود دارد که لاجرم این نقش را به بخشی از گروه و جامعه می‌دهد، حتی اگر شبانه

روز به یکسانی و عدم وجود رهبری تظاهر کنیم! این تضاد را هم مانند دیگر تمایزات واقعی طبقاتی نمی‌توان دور زد یا به دست پنهان شوراها سپرد. شما با ضرورتی به نام رهبری مواجهید و تنها راه پاسخ دادن به این ضرورت و رسیدن به آزادی در مورد آن، پذیرش نقش رهبری و جسارت انجام آن و تلاش برای حل «تضاد میان رهبری کننده و رهبری شونده» است. منتهی فرق شما و مارکسیسم در این است که مارکسیسم این ضرورت را به رسمیت می‌شناسد (همان که شما با لفظ مبهم منطق وضعیت ناچار به پذیرشش و برخورد شرمنده با آن هستید)، با روش علمی (و نه با تخیل انقلابی) به شناسایی و تحلیل آن می‌پردازد و با شور انقلابی به آن پاسخ می‌دهد، عینیت و موجودیت آن را خطاب به توده‌ها اعلام می‌کند و برای پاسخ به آن قدام می‌کند. اما مارکسیسم چون به ضرورت جواب می‌دهد و روابط تولیدی و اجتماعی که این سلسله مراتب و تبعیض‌ها و شکاف‌ها از آن‌ها بر می‌خیزند را تغییر می‌دهد، در عمل قادر به دست و پنجه نرم کردن واقعی با تضاد کار فکری و کار بدنی، محدود کردن آن و به واقع بالفعل کردن توان و پتانسیل توده‌ها برای مشارکت در تعیین مسیر زندگی و اعمال حاکمیت بر سرنوشتشان است. شوراها واقعی کارخانه، محلات، روستاها، مدارس و دانشگاه‌ها فقط تحت چنین دولتی می‌توانند «واقعی» باشند و توانمندی و آزادی ریشه کن کردن تمایزات طبقاتی و روابط تولیدی سرمایه‌داری و روابط اجتماعی ستم‌گرانه و تبعیض‌آمیز را داشته باشند. تنها در چنین نظام سیاسی و اقتصادی است که توده‌های مردم می‌توانند افکار و ارزش‌های جامعه طبقاتی را که مملو از رقابت و سودجویی و تبعیض است دور بریزند. توده‌ها برای اعمال حاکمیت بر سرنوشتشان، بیش و پیش از حل مسأله فرم و نحوه مشارکت، نیاز به حل تضادها و روابطی دارند که آن‌ها را در عمل از این اعمال حاکمیت و مشارکت محروم کرده و توان و دانش لازم جهت مشارکت آگاهانه و تأثیر گذار را از آن‌ها گرفته است.

چه در سطح تئوری و چه با اتکا به تجربه تاریخی در دولت‌های سوسیالیستی قرن بیستم می‌توان اثبات کرد که این تئوری مارکسیستی دولت است که با ادامه مبارزه طبقاتی در جریان اعمال دیکتاتوری پرولتاریا (به ویژه پس از تکاملات مائو تسه دون در انقلاب فرهنگی پرولتاریایی^۷ و امروزه با تکاملات باب آواکیان در سنتز نوین کمونیسم) توان و پتانسیل توده‌های مردم برای نابودی چهار کلیت و اعمال واقعی حاکمیت بر سرنوشتشان را فراهم کرد. و این خصلت دگرگون‌کنندگی دولت سوسیالیستی و دیکتاتوری پرولتاریا است. بر خلاف تصور فرمالیستی و ذات‌گرایانه نویسندگان «فراخوان»، چنین نیست که هر گونه‌ای از دولت محکوم به نابودی و فساد و تجمع قدرت و استبداد باشد. تا زمانی که طبقات در جامعه وجود دارند، دولت هم وجود خواهد داشت و جوهر مشترک همه دولت‌ها نه فساد و تباهی بلکه اعمال اراده یک طبقه بر طبقه دیگر است. دولت ذات نیست که بر اساس فرم لاجرم یک کارکرد داشته باشد، بلکه بسته به این که کدام طبقه قدرت دولتی را در دست دارد، ماهیت و کارکرد دولت و نقش تاریخی‌اش متفاوت است. مسأله «دولت خوب در مقابل دولت بد» یا «دولت پاک دست و خیر اندیش» در مقابل دولت چرب دست و شر اندیش نیست، مسأله این است که دولت کدام طبقه، هدایت جامعه را در

دست دارد؟ دولت دیکتاتوری بورژوازی که خواهان تداوم روابط استثمار و ستم و بازتولید کننده آن است یا دولت دیکتاتوری پرولتاریا که خواهان ریشه کن کردن بقایای روابط طبقاتی و دگرگون کردن جامعه در مسیر رسیدن به کمونیسم جهانی است. دولت دیکتاتوری پرولتاریا تنها شکل، فرم و محتوایی است که به واقع ملزومات مادی و ذهنی برای از بین بردن شکافها و تضادهای تبعیض آمیز اجتماعی (از جمله تضاد کار فکری و بدنی) را فراهم می کند. دولت سوسیالیستی این تضاد را بر خلاف باور نویسندگان فراخوان نه با «صرف اعلان دستوری از بالا» (ص ۱۶) بلکه با دو گسست از روابط تولیدی کهنه و باورهای کهنه انجام می دهد. آن هم فقط در جریان یک مبارزه طبقاتی دائم از پایین با بقایای بورژوازی و با مشارکت وسیع توده های آگاه مردم. چنانکه مارکس گفت «حق بورژوایی» و بقایای بورژوایی را چه در زیر بنا و چه در روبنا و عادات و تفکرات مردم را بنا به ضرورت (یا همان منطق وضعیت شما) یک شبه نمی توان نابود کرد و بر

آن غلبه و از آن ها گسست کرد. این مبارزه آنچنان که در اسناد سیاسی بر آمده از سنتز نوین کمونیسم از جمله در سند **قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران** آمده است، بدون حضور توده های مردم، بدون ابتکار عمل ها و کارزارهای وسیع آن ها، بدون مخالفتشان با دولت سوسیالیستی، بدون مبارزات وسیع فکری و در واقع بدون اعمال مشارکت و حاکمیت آگاهانه آن ها در زندگی و سرنوشتشان امکان پذیر نیست.^۸

اشتباهات «فراخوان» در مورد تاریخ شوراهای در اتحاد شوروی را نیز نباید نادیده گرفت. شوراهای در اتحاد شوروی به دلیل سرکوب دولتی

منحل نشدند. بررسی تاریخ شوراهای در شوروی، در حوصله این نقد نیست و در جایی دیگر به آن خواهیم پرداخت. ادعای «فراخوان» که با تحمیل چند گزاره اثبات نشده می خواهد ما را متقاعد کند که «همه ما موافق ایده اداره شورایی هستیم. چرا در حالی که همه اعتقاد داریم این شیوه ای درست و انسانی است اما باز هم دست آخر خود را با انواع و اقسام راه حل های دم دستی و کلیشه شده راضی می کنیم؟» (ص ۸ و ۱۵) اگر منظور از «انواع و اقسام راه حل های دم دستی»، راه حل لنین مبنی بر درهم شکستن دولت کهنه و استقرار دولت دیکتاتوری پرولتاریا است که باید گفت این اقدام «انسانی ترین» اقدام در تاریخ بشر تا آن مقطع بود. زیرا برای اولین بار سرنوشت جامعه را اکثریت انسان ها در دست گرفتند و فصل جدید در تاریخ بشر باز کردند و نشان دادند که می توان جامعه را بر اساسی به غیر از استثمار و ستم گری های اجتماعی سازمان داد. ما همچنین در مقابل «تجارب غنی اداره شورایی» که «فراخوان» به جز پرهیب های محدودی در

دانشکده ها یا شوراهای محلی دوران انقلاب ۵۷ چیزی از آن ها نمی گوید، تجربه مشارکت ۸۰۰ میلیون نفر خلق چین در غنی ترین پراتیک انقلابی تغییر جامعه در سال های انقلاب فرهنگی پرولتاریایی چین سوسیالیستی را پیش می گذاریم. آنجا که تحت رهبری حزب کمونیست و خط انقلابی مائو تسه دون و با حضور وسیع و ابتکارات توده ها، با مشارکت کمون های خلق، گاردهای سرخ، «پزشکان پا برهنه» و دیگر نهادهای اعمال اراده توده ای، صدها میلیون نفر با تضاد کار فکری و کار بدنی و دیگر تمایزات طبقاتی باقی مانده از دنیای کهنه جنگیدند و آن را تغییر دادند. آنجا که کارگران و دهقانان و توده های زحمتکش جامعه که تاریخاً تحت دیکتاتوری بورژوازی و فئودالی از دسترسی به کار فکری و دانش و هنر محروم بودند، تحت دیکتاتوری پرولتاریا و دولت دگرگون کننده سوسیالیستی، گام های بلندی در مسیر گسست از ایده های کهنه و روابط کهنه برداشتند و علاوه بر کار تولیدی، فراغ بال آن یافتند که نقاش و مجسمه ساز، دانشمند و نویسنده، نوازنده و موسیقیدان، بازیگر و رقصنده هنرهای نمایشی بشوند و به واقع دنیای نوین، روابط نوین و تجارب نوینی از تعاون و همزیستی برابر را خلق کردند.^{۱۰}



دمکراسی، بیش از آن را می توان و باید به دست آورد!

«دمکراسی مستقیم مهمترین و دقیقترین شیوه ای است که... امکان فساد را در بیشترین حد ممکن کاهش می دهد. بنا بر این اداره شورایی دمکراسی را در رادیکالترین شکل آن متحقق می کند». (ص ۶) راه حل نهایی مورد نظر «فراخوان»، دمکراسی است که به شرط اعمال فرم و شکل مستقیمش به رادیکالترین شکل و ماهیتش خواهد رسید و نه تنها مشکل روابط تولیدی یعنی مالکیت، نحوه توزیع و روابط بین مردم در پروسه تولید را حل می کند بلکه مساله فساد، نزاع های منطقه ای و ملی و بحران محیط زیست را هم از پیش رو بر خواهد داشت. این نوع نگاه به بدیل و راه حل وضع موجود، بسیار مشابه درک های بورژوا دمکراتیک از سوسیالیسم است که با فراخوان بازگشت به دمکراسی قرن هجدهم، سوسیالیسم را «وسیعترین و رادیکالترین و مستقیمترین شکل دمکراسی» یا «دمکراتیزه کردن دمکراسی» تعریف می کنند. بار دیگر تأکید می کنیم در اینجا بحث نه بر سر اعمال روش های دمکراتیک در یک تشکیلات صنفی و اعتصاب کارگری مثل هفت تپه بلکه بحث بر سر بدیل و آلترناتیو در مقابل روابط و جامعه سرمایه داری است.

باب آواکیان از اواسط دهه ۱۹۸۰ تا تدوین سنتز نوین کمونیسم، به تحلیل همه جانبه تر از پدیده دمکراسی و رابطه آن با دولت سوسیالیستی و جامعه کمونیستی پرداخت و نوشت: «هر زمان سخن از دمکراسی، از

یک تضاد واقعی و راه حل آن

نویسندگان فراخوان به وجود یک تضاد واقعی در جامعه اشاره می‌کنند، هر چند پاسخ نادرست و ایدئالیستی اداره شورایی را برای حل آن پیش می‌گذارند. اما نگاه به این تضاد مهم است. تضاد و دشواری واقعی که بخش اعظمی از مردم پس از پیروزی انقلاب، تمایل به این دارند که قدرت و اداره جامعه را به حزب و دولت واگذارند و به خانه و زندگی روزمره شان برگردند. این مساله هم از شکاف میان رهبری کننده و رهبری شونده در دوران سوسیالیسم بلند می‌شود. یعنی از یک طرف با ضرورت رهبری حزب و سطوح مختلف آن در جامعه روبه‌رو هستیم و از سوی دیگر ضرورتی که باید با جلب تعداد هر چه بیشتری از مردم به فرایندهای تصمیم‌گیری، مدیریت و اجرایی جامعه، این تضاد را محدود کنیم و به سمت زوال ببریم. کشش خودبه‌خودی چه از سوی توده‌ها و چه از سوی حزب این است که این شکاف و تضاد تقویت شود و حزب در موقعیت رهبری و توده‌ها در موقعیت رهبری شونده قرار بگیرند. این تضاد و مساله همواره یکی از دغدغه‌های کار فکری آواکیان در جریان تکوین سنتز نوین کمونیسم بود. او در همان سخنرانی *عبور از روی دو مانع بزرگ* در سال ۲۰۰۳ گفت:

به نظر من این یک تضاد واقعی است. در تاریخ جنبش کمونیستی بین‌المللی گرایشی بود که وجود چنین تضادی را نفی می‌کرد و می‌گفت «اصلاً چنین تضادی نیست. ما حزبی داریم که پرولتاریا را نمایندگی می‌کند. توده‌ها را رهبری می‌کند و در سوسیالیسم توده‌ها سروران جامعه هستند. هیچ تضادی موجود نیست.» اما تجربه تاریخی به طور برجسته نشان داده است که چنین تضادی موجود هست که حتی می‌تواند تبدیل به تخاصم شود؛ تضاد میان وجود یک هسته رهبری (به خصوص حزب پیشاهنگ، و رده‌های مختلف این حزب)، رسمیت یافتن و نهادینه شدن این رهبری از یک طرف و از طرف دیگر، تلاش برای هرچه گسترده‌تر کردن میدان مشارکت آگاهانه توده‌های وسیع در زمینه حاکمیت و دگرگون کردن جامعه... سوال این است: ما چگونه می‌توانیم در دوره گذار سوسیالیستی، به مثابه بخشی از انقلاب جهانی، مرتباً این تضاد را کمتر کنیم و نه اینکه مرتباً آن را پر رنگ‌تر و حادث کنیم؟ البته به رسمیت نشناختن وجود چنین تضادی حتماً به حاد شدن و تقویت این تضاد می‌انجامد... حلی این تضاد... در برگیرنده تلاش برای غلبه بر این تضاد در درون حزب و در کل جامعه سوسیالیستی در چارچوب پیشبرد انقلاب جهانی پرولتری است؛ اما همچنین در برگیرنده ایجاد و تکامل شکل‌ها و نهادهایی به جز حزب خواهد بود که آغاز تحقق نوعی از عدم تمرکز قدرت و رهبری در رابطه دیالکتیکی با تمرکز رهبری به نمایندگی حزب، است. زوال حزب و زوال دولت، نتیجه فعل و انفعال دیالکتیکی میان این مولفه‌ها، در چارچوب پیشروی کلی انقلاب جهانی به سوی کمونیسم، خواهد بود.^{۱۳}

و سپس چنین ادامه می‌دهد که:

هر نوع آن در میان باشد، نشانه‌ای است که تمایزات طبقاتی و تخاصمات اجتماعی و به همراه آن‌ها دیکتاتوری هنوز موجود است و در واقع وجه مشخصه جامعه همین تخاصمات و تمایزات هستند. هر آینه که جامعه چنین نباشد، دیگر امکان یا ضرورت سخن گفتن از دموکراسی نیز در میان نخواهد بود.^{۱۱} او به درستی تأکید می‌کند که دموکراسی تحت دیکتاتوری بورژوازی، وسیله‌ای برای تقویت حاکمیت بورژوازی، فریب توده‌ها، پنهان کردن واقعیت تضاد طبقاتی در جامعه و کسب مشروعیت برای طبقه سرمایه‌داران است، اما در دیکتاتوری پرولتاریا، دموکراسی وسیله و ابزاری جهت گذار به کمونیسم است. اما دموکراسی در هر شکلش برای کمونیست‌ها یک وسیله است و نه هدف.

واقعیت آن است که خود روند دموکراتیک در چارچوب یک مناسبات اجتماعی معین، در چارچوب جامعه‌ای که در آن تخاصمات و مبارزه طبقاتی جریان دارد، قرار دارد... هیچ روند دموکراتیکی که در خود و مجرد از روابط اجتماعی غالب بر جامعه باشد، موجود نیست. هر روند دموکراتیکی را باید نسبت به روابط اجتماعی غالب در جامعه ارزیابی کرد؛ در جامعه‌ای که به طبقات تقسیم شده است، هر روند دموکراتیک را باید بر حسب روابط طبقاتی و مبارزه طبقاتی ارزیابی کرد. پس در این چارچوب، دموکراسی به مثابه یک هدفی در خود و برای خود در بهترین حالت معنا ندارد... روند دموکراتیک روندی است که بخشی تبعی از مبارزه طبقاتی است، یک شکلی است که مبارزه طبقاتی از طریق آن پیش برده می‌شود، و در واقع، دیکتاتوری طبقاتی اعمال می‌شود.^{۱۲}

به طور خلاصه می‌توان گفت دموکراسی در جایی معنی و کارکرد دارد که چیزی به نام تضاد طبقاتی و تمایزات طبقاتی یا بقایای آن‌ها هنوز وجود دارند و دموکراسی وسیله و نهادی برآمده از این روابط است. به همین علت در سنتز نوین کمونیسم و قانون اساسی تدوین شده بر اساس آن، دموکراسی سوسیالیستی به عنوان یک وسیله و اهرم در جهت تأمین حقوق و اختیارات مردم در مقابل دولت و همچنین اهرمی در مبارزه طبقاتی در دوران سوسیالیسم هم به رسمیت شناخته شده و هم بنا به ماهیت دولت دیکتاتوری پرولتاریا و روابط متفاوت و انقلابی در جامعه سوسیالیستی، عمیقتر از دموکراسی بورژوازی نهادینه شده است. اما هدف کمونیست‌ها و انقلاب کمونیستی نه بسط و گسترش دموکراسی و مستقیم‌تر و خالص‌تر و ناب‌تر کردن آن، بلکه بنای جامعه کمونیستی که دموکراسی هم مانند دولت در آن بی معنا شده و زوال پیدا می‌کند. چون در کمونیسم روابط اجتماعی مبتنی بر طبقات، تضاد و تخاصم طبقاتی، تمایزات طبقاتی و دیکتاتوری طبقاتی (دولت) وجود ندارد تا نیاز به دموکراسی باشد. توده‌ها در دوران گذار سوسیالیستی به کمونیسم جهانی، چهار کلیتی که وجود دموکراسی، وجود دولت و وجود حزب رهبری‌کننده انقلاب را ضروری و الزامی کرده‌اند را محو کرده و کمونیسم جهانی را بنا نهاده‌اند.

به عبارت دیگر در جامعه سوسیالیستی... تضاد میان رهبری کننده و رهبری شونده و مشخصاً تضاد میان حزب پیشاهنگ و توده‌ها به این ترتیب حل نمی‌شود که مرتباً بخش‌های بیشتری از توده‌ها به حزب می‌پیوندند. بلکه در همان حال وظایفی که توسط حزب پیش برده می‌شود و روش‌هایی که حزب به طور غیر متناسب بر روند تصمیم‌گیری نفوذ اعمال می‌کند (به خصوص در دوره‌های اولیه جامعه سوسیالیستی) نیز عوض می‌شوند و روش‌ها و اشکالی به وجود می‌آیند که چنین وظایفی هر چه بیشتر توسط خود توده‌ها و نمایندگانشان انجام می‌شود... به طور کلی نیاز خواهیم داشت که روش‌های متفاوتی را بسط و تکامل دهیم. از جمله ساختارهای رسمی را بسط دهیم و شرایطی به وجود آوریم که توده‌ها به طور روزافزونی مسئولیت کارکرد جامعه و نهاد‌های آن را به عهده بگیرند. تحقق این امر در عین حال که تابع پیشرفت کلی مبارزه طبقاتی خواهد بود اما بخش مهمی از خود مبارزه طبقاتی و پیشروی به کمونیسم در جهان و زوال دولت (و همراه با آن زوال دموکراسی) خواهد بود...^{۱۴}

نویسندگان «فراخوان» از ضرورت مفهوم سازی پیرامون این تضاد و سوال‌های مرتبط با آن سخن گفته‌اند. آواکیان از زمان طرح پرسش‌ها و ایده‌هایی که در دو نقل قول بالا آمد تاکنون که به تکامل بیشتر و تدوین سنتز نوین کمونیسم به عنوان پیشرفته‌ترین درک بشریت از علم کمونیسم منجر شد، حول این سوال‌ها و تضادها به مفهوم پردازی‌های جدیدی مانند «هسته مستحکم و الاستیسته بسیار بر اساس هسته مستحکم» یا «در کوران مبارزات اجتماعی تا آستانه چهار شقه شدن رفتن» پرداخت و آن‌ها را در اسناد مربوط قانون اساسی اجرایی و قابل پیاده شدن کرد. بر اساس همین درک دیالکتیکی و ماتریالیستی از تضادهای جامعه سوسیالیستی، ضرورت دیکتاتوری پرولتاریا و رهبری و حزب و همچنین حق حاکمیت توده‌ها در جامعه و در مسیر نابودی چهار کلیت، حزب ما این مباحث و راه کارهای پیشنهادی‌اش را به شکل سه سند پایه‌ای مانیفست و برنامه انقلاب کمونیستی در ایران،^{۱۵} استراتژی راه انقلاب در ایران^{۱۶} و پیشنویس پیشنهادی قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران منتشر کرده است. روشن است که ادعای این اسناد، در دست داشتن پاسخ تمام پرسش‌های موجود در مسیر پرپیچ و خم مبارزه طبقاتی و تسلط به انبوه تضادهای شناخته و ناشناخته مسیر انقلاب و پیشروی جامعه سوسیالیستی به سمت کمونیسم جهانی نیست و نمی‌تواند هم باشد. اما بحث بر سر چارچوب‌های صحیح و بنیان‌های علمی است که امکان دیدن بهتر واقعیت، شناختن و تحلیل حقیقت تضادها، پیش گذاشتن راهکارهای واقعی، حل تضاد و تبدیل کردن ضرورت به آزادی را فراهم می‌کند. آن هم نه توسط جمع کوچکی از رهبران و انقلابیون بلکه از طریق متحد کردن شمار هر چه بیشتری از توده‌های مردم حول یک مبارزه وسیع طبقاتی و اجتماعی همراه با دشواری‌ها، فراز و فرودها، شکست‌ها و پیشروی‌ها، آموختن‌ها و جمع‌بندی کردن‌ها. مهمترین و استراتژیک‌ترین ابزار و بازوهای توده‌ها در این مسیر نه ایده‌هایی چون اداره شورایی، دموکراسی مستقیم،

دموکراسی رادیکال و تخیل انقلابی بلکه رهبری انقلابی و کمونیستی است که به خط صحیح، روش و رویکرد علمی و استراتژی مشی توده‌ای و بسیج و متحد کردن فزاینده توده‌ها در کوره راه انقلاب، متعهد، مصمم و پیگیر است.

۲۲ بهمن ۱۳۹۷

پی‌نوشت‌ها:

- ۱- <http://manjanigh.de/wp-content/uploads/2018/12/falakhn124.pdf>
- ۲- در مورد نظرات و ایده‌های تئوریسین‌های شورایی نگاه کنید به آرای: آنتون پانهوک، هری کلیور، پیتر رچلف، کورنلیوس کاستوریادیس، کایو برنلد، پل مائیک و دیگران در سایت کاوشگر <http://www.kavoshgar.org/>
- ۳- در مورد اقتصاد سوسیالیستی و برنامه ریزی سوسیالیستی نگاه کنید به: *اقتصاد مائوئیستی و مسیر انقلابی به سوی کمونیسم، کتاب آموزشی شانگهای*. ویرایش و مقدمه ریموند لوتا. ترجمه منیر امیری. انتشارات حزب کمونیست ایران (م ل م). ۱۳۸۶ <http://cpimlm.com/bzecom/shanghai.pdf>
- همچنین رجوع کنید به: *برنامه ریزی سوسیالیستی یا سوسیالیسم بازار*. در از *اقتصاد و سیاست*. ریموند لوتا. گروه مترجمان حزب کمونیست ایران (م ل م). آلمان. ۱۳۹۷. <http://cpimlm.com/bzecom/lotta-new.pdf>
- ۴- *گرایش چه باید کردی غنی شده*. باب آواکیان. ترجمه از حکا (م ل م) <http://cpimlm.com/showfile.php?cld=1043&tb=bobr&ld=29&pgn=2>
- ۵- در مورد اهمیت تئوری در انقلاب کمونیستی و وظایف کمونیست‌ها نگاه کنید به:
- ۶- *کمونیسم نوین*. باب آواکیان. گروه مترجمان حکا (م ل م). ۱۳۹۷. بخش اول و بخش چهارم. <http://cpimlm.com/main-comun-new/bztmsnc/com.cpimlm//http>
- ۷- در مورد ضرورت و آزادی نگاه کنید به: *دولت و آزادی*. باب آواکیان. ترجمه منیر امیری. نشر آتش. ۱۳۹۳. ص ۲۷-۴۹ <http://cpimlm.com/bztmsnc/bob-dolat-azady.pdf>
- ۸- در مورد تکاملات مائو پیرامون ادامه انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا نگاه کنید به:
- ۹- *خدمات فنانا پذیر مائو تسه دون*. باب آواکیان. ترجمه و انتشار از حکا (م ل م). فصل ششم <http://cpimlm.com/bztmsnc/khadamat-mao.pdf>
- ۱۰- *قانون اساسی جمهوری سوسیالیستی نوین ایران*. حکا (م ل م). بهمن ۱۳۹۷ <http://cpimlm.com/novin-assasi-ghanon/bziran/com.cpimlm//http>
- ۱۱- درباره جزوه مورد ارجاع مقاله فراخوان و نگاه واقعی به تجارب شوراهای مردمی در انقلاب ۵۷ نگاه کنید به: *ایدئالیسم ضد تاریخی منجنیق*. نشریه رادیکال ارگان شورای دانشجویان و جوانان چپ ایران. شماره ۷. بهمن ۱۳۹۰. ص ۱۳-۲۰ <https://shorayejavanan.files.wordpress.com/2012/03/radical-7-fin1.pdf>
- ۱۲- در مورد تاریخ واقعی دولت‌ها و انقلاب‌های سوسیالیستی قرن بیستم و همچنین تاریخ انقلاب فرهنگی پرولتاریایی چین رجوع کنید به: *تاریخ واقعی کمونیسم*. ریموند لوتا. ترجمه منیر امیری. انتشارات حکا (م ل م). چاپ اول. ۱۳۹۴ <http://cpimlm.com/komonism-waghei-tarikh/bzhstjm/com.cpimlm//http>
- همچنین در مورد انقلاب فرهنگی پرولتاریایی چین برای نمونه به دو اثر زیر رجوع کنید: *The battle for Chinas past. Mao and the cultural revolution.* Mobo Gao. Pluto Press. London 2008 <https://espressotalinist.files.wordpress.com/2010/12/battle-for-chinas-past.pdf>
The unknown cultural revolution. Dongping Han. Monthly Review Press. New York. 2008
- ۱۳- به نقل از: *دموکراسی: بیش از هر زمانی می‌توانیم و باید بهتر از آن را به دست آوریم*. باب آواکیان. ترجمه و انتشار از حکا (م ل م) <http://cpimlm.com/showfile.php?cld=1043&tb=bobr&ld=45&pgn=1>
- ۱۴- *عبور از روی دو مانع بزرگ، نظراتی درباره فتح جهان*. باب آواکیان. ترجمه و انتشار از حکا (م ل م). بخش ۳: *دیدگاهی بورژوازی در مورد آزادی و فرد* <http://cpimlm.com/showsearch.php?id=919&pgn=1>
- ۱۵- همان: بخش ۴ *حل تضاد میان رهبری کننده و رهبری شونده*
- ۱۶- همان: بخش ۶ *زوال دموکراسی*
- http://cpimlm.com/congres/Manifesto_Web_V2.pdf 15
- <http://cpimlm.com/congres/strategy-hezb.pdf> 16

برخی نکات درباره نقش روشنفکران و فرآیند انقلابی*

باب آواکیان

به سوی هدف نهایی کمونیسم جهانی است، قرار داشتند. در دهسال «انقلاب بزرگ فرهنگی پرولتاریایی» نبرد میان راه سوسیالیستی و نیروهای رهبری کننده‌ای که این راه را نمایندگی می‌کردند با نیروهایی که در جاده سرمایه‌داری بودند و آن راه را نمایندگی می‌کردند بسیار حاد بود. هر چند که این مبارزه با افت و خیز جلو می‌رفت. متأسفانه پس از مرگ مائو با پیروزی آن نیروی طبقاتی که برنامه سرمایه‌داری و امپریالیسم را نمایندگی می‌کرد و شکست کسانی که برنامه کمونیسم و محو روابط ستم و استثمار را نمایندگی می‌کردند تمام شد.

وقتی می‌گویم این نبرد شکل فشرده‌ای از مبارزه میان روشنفکران (رهبران حزب) بود که به ترتیب، راه سوسیالیستی و راه سرمایه‌داری را نمایندگی می‌کردند، قصد ندارم نقش توده‌ها را غیر مهم جلوه دهم انگار که آنان تماشاچی بودند یا مهره‌های گروه‌های رقیب یکدیگر بودند. خیر. در واقع شاخص انقلاب فرهنگی پرولتاریایی درگیر شدن تاریخا بی سابقه توده‌ها در آن بود. یعنی صدها میلیون نفر. و حداقل ده‌ها میلیون نفر از آن‌ها با درجه بیسابقه‌ای از آگاهی نسبت به این که مبارزه بر سر چیست درگیر این انقلاب بودند. همان طور که لنین در مقاله **چپ روی بیماری کودکی در کمونیسم** می‌گوید: «همه می‌دانند که توده‌ها به طبقات تقسیم شده‌اند ... و عموماً ... طبقات توسط احزاب سیاسی رهبری می‌شوند. احزاب سیاسی به مثابه یک قانون عمومی، توسط گروه‌های کمابیش باثبات که مرکب از محکمترین، با نفوذترین و با تجربه‌ترین اعضا هستند و به مهمترین موقعیت‌ها انتخاب شده‌اند رهبری می‌شوند و اسمشان رهبر است. این صرفاً الفبا است.»

البته شاید لنین وقتی می‌گفت «همه می‌دانند» زیادی خوش بین بود. اما واقعیت این است که «این صرفاً الفبا است». اما مسئله پیچیده‌تر این است که رهبران عموماً کسانی هستند که یکی از کیفیت‌های مهم و ضروری شان این است که توان بیشتری در کار با ایده‌ها دارند و این‌ها، عموماً روشنفکران اند. این واقعیت، تا زمانی که توده‌ها به طبقات تقسیم شده‌اند و تا زمانی که روابط ستم‌گراانه اجتماعی که مرتبط با تقسیم جامعه به طبقات است، از جمله تقسیم کار میان کار فکری و یدی، محو نشده‌اند، به صورت یک عامل مهم پابرجا خواهد ماند. این واقعیت عینی و شکاف میان روشنفکران و توده‌های مردم، به ویژه آنان که روشنفکر نیستند، واقعی است و دارای پیامدها و نتایجی است - و فرقی نمی‌کند که آن روشنفکران (رهبران) از میان خرده بورژوازی برخاسته باشند یا از میان پرولتاریا و دیگر زحمتکشان. یکی از خصایل مشخص روشنفکران، چه به عنوان فرد یا پدیده‌ای اجتماعی، این است

رویزیونیست شدن بخشی از رهبران حزب کمونیست و دولت چین، به این علت نبود که در موقعیت قدرت قرار گرفته و چاق و چله و تشنه قدرت بودند. جوهر مسئله بوروکراسی هم نبود. مسئله مربوط به خصلت روشنفکران و دو دسته شدن آن‌ها بر حسب سیاست‌ها و برنامه‌ای است که اتخاذ کردند. این دو دسته، هر یک خط‌هایی را اتخاذ کردند که به طور اساسی طبقات متفاوت و متخاصم را نمایندگی می‌کردند. حرف مارکس را به یاد بیاورید که گفت نمایندگان سیاسی و ادبی طبقات لزوماً خودشان از آن طبقه نیستند. یا به عبارت دیگر، بر سر این که جامعه و جهان را بر مبنای افق و منافع کدام طبقه اجتماعی باید از نو ساخت یک مبارزه طبقاتی خصمانه جریان داشت. آیا بر مبنای افق پرولتاریا باید این کار را می‌کردند؟ (در این جا منظورم از افق پرولتاریا، افقی نیست که توسط این یا آن عده از کارگران ارایه می‌شود بلکه افقی است که منافع یک طبقه اجتماعی را نمایندگی می‌کند و تحقق این منافع طبقاتی در گروهی حل نهایی تضادهای سرمایه‌داری است. به ویژه در حل تضاد اساسی آن. و حرکت برای محو چهار کلیت.**) یا این کار را بر مبنایی که منافع طبقه‌ای دیگر را نمایندگی می‌کرد، باید انجام می‌دادند؟ یعنی، ساختن جامعه و در نهایت جهان، طبق جهان‌بینی قشری از رهبران حزب کمونیست که می‌خواستند چین را تبدیل به یک کشور قدرتمند کنند و مصمم بودند که بهترین راه برای اینکار آنست که روابط سرمایه‌داری را احیاء کرده و سیاست‌هایی را به اجرا بگذارند که در واقع تمام روابط دیگری را که ملازم روابط اقتصادی سرمایه‌داری است تقویت کرده و چین را وارد چارچوبه سلطه و استثمار امپریالیستی در مقیاس جهانی می‌کرد.

این اختلاف، یک «دعوای قدرت» میان افراد و باندها نیست. بلکه مربوط به دعوای طبقات مختلف، اختلاف میان افراد و گروه‌هایی که به طور عینی طبقات مختلف را نمایندگی می‌کنند و منافع خود را به عنوان یک نیروی اجتماعی، یک طبقه، کمابیش درست تشخیص داده و سپس تلاش می‌کنند بر توده‌ها تاثیر بگذارند، از آمال و مبارزه آن‌ها برای تغییر جامعه استفاده کنند و جامعه را طبق آن منافع طبقاتی تغییر دهند. این رویزیونیست‌ها در واقعیت قشری از روشنفکران بودند اما احیای روابط سرمایه‌داری و برگرداندن چین به دامن امپریالیسم بر افق آن‌ها به مثابه یک طبقه منطبق بود و به منافع آن طبقه خدمت می‌کرد. راه و برنامه این‌ها کاملاً در تضاد با راه و برنامه رهبران دیگر حزب بود، که آن‌ها هم یک گروه از روشنفکران بودند اما روشنفکرانی که نقطه نظر پرولتاریا را به مثابه یک طبقه اتخاذ کرده بودند و برای منافع انقلابی پرولتاریا مبارزه می‌کردند. این‌ها بر روی جاده سوسیالیسم که دوران گذاری

که به خاطر موقعیت خاص شان و ماهیت نقش آنان در کار با ایده ها، امکان و ظرفیت آن را دارند که خود را به این یا آن طبقه «بچسبانند» و حتا خود را از یک طبقه «جدا» کرده و به طبقه‌ای دیگر «بچسبند». به عبارت دیگر، آن‌ها می‌توانند جهان بینی این یا آن طبقه را اتخاذ کنند و نماینده منافع این یا آن طبقه شوند. به نکته مارکس در مورد رابطه میان روشنفکران و دکان داران، باید توجه کرد. (مارکس می‌گوید، وجه اشتراک روشنفکر دموکرات و دکاندار در آن است که هر دو افق کوتاهی دارند و دنیا را ورای پنجره دکان نمی‌بینند. می‌گوید، اما فرق روشنفکر با دکاندار در آن است که روشنفکر با فکر کار می‌کند و ظرفیت آن را دارد که تغییر کند - م) در واقع مارکس می‌گوید، روشنفکران به طور خود به خودی و معمولاً با گرایش قدرتمندی، جذب بینش و منافع خرده بورژوازی می‌شوند. زیرا به عنوان یک قاعده عام، این موقعیت بیشتر از هر موقعیت دیگر با جایگاه اجتماعی روشنفکران منطبق است. اما همانطور که می‌دانیم برخی از روشنفکران و حتا گروه‌هایی از آنان می‌توانند تبدیل به کارگزاران عالی‌رتبه و رهبران سیاسی بورژوازی شوند. از طرف دیگر، برخی روشنفکران می‌توانند بینش پرولتاریا را اتخاذ کرده و تبدیل به رزمندگان منافع آن شوند -- از جمله روشنفکرانی که از میان توده‌های زحمتکش برخاسته اند و در صفوف انقلاب جلو رفته و توانایی کار با ایده‌ها را در خود پرورش می‌دهند و توان آن را پیدا می‌کنند که خط و سیاست را در سطوح بالا فرموله کنند. این امر، عموماً در دوره خیزش‌های اجتماعی تبدیل به یک پدیده اجتماعی می‌شود. به ویژه زمانی که نفوذ جریان‌های انقلابی در میان توده‌ها و در کل جامعه قوی‌تر است.

اما آن دسته روشنفکرانی که به معنای اساسی جذب آرمان انقلابی پرولتاریا می‌شوند، همواره با یک چالش واقعی روبه‌رو هستند. با چالش پیگیری در به کار بستن بینش و متد ماتریالیسم دیالکتیک، با این چالش که نه تنها وارد راه انقلاب بشوند بلکه در تمام طول راه و فراز و نشیب‌های سخت، به معنای واقعی بر جاده انقلاب پابرجا بمانند، این چالش که نه تنها وجودشان بلکه ظرفیت‌های روشنفکری شان را در خدمت آرمان این انقلاب و اهداف رهایی بخش آن بگذارند. علاوه بر این، و به ویژه برای آنان که موقعیت‌های رهبری را در پیشاهنگ انقلاب پرولتری اشغال می‌کنند، آنان با این چالش مواجهند که نه تنها صرفاً انقلاب را رهبری کنند بلکه این کار را به طور مشخص طوری انجام دهند که توده‌های مردم، به ویژه از میان استثمار شونده‌ترین و ستم دیده‌ترین بخش‌های جامعه، به طور روز افزون توانمند شوند که هرچه آگاهانه‌تر در این مبارزه انقلابی شرکت کنند.

مسئله را طور دیگری طرح کنیم و به یک جنبه کلیدی دیگر و تضاد عمیقی که انقلاب پرولتری/کمونیستی را رقم می‌زند بپردازیم. این انقلاب به طرق مختلف باید اساساً متفاوت از تمام انقلاب‌های پیشین در جامعه بشری باشد. این موضوعی است که دهسال پیش در مقاله «مسائل استراتژیک» طرح کردم: همه انقلاب‌ها توسط بخش کوچکی از جامعه رهبری می‌شوند. همه انقلاب‌ها به شکلی فشرده توسط یک گروه

از رهبران رهبری می‌شوند که شمار این‌ها نسبت به شمار توده‌هایی که در نهایت تحت رهبری آن هستند بسیار کم است. و این گروه رهبری کننده، عمدتاً مرکب از کسانی است که فارغ از این که «منشاء طبقاتی» شان چیست (از میان قشرهای بورژوا و خرده بورژوا هستند یا طبقه کارگر و زحمتکشان - م) به طور عموم روشنفکر هستند. این امری نیست که فقط مختص انقلاب‌هایی باشد که رهبری آن‌ها با کسانی است که دارای جهان بینی و منافع طبقات استثمارگر هستند. بلکه در جنبه‌ای بسیار مهم در مورد انقلاب پرولتری هم صادق است. چالش عمیق و حقیقتاً تاریخی-جهانی برای انقلاب پرولتری/کمونیستی و برای آنان که رهبری‌اش می‌کنند این است که در این زمینه یک جهش و گسست رادیکال نسبت به انقلاب‌های پیشین به وجود آورند. خصلت نمای تمام انقلاب‌های پیشین که در نهایت در خدمت به منافع طبقات استثمارگر پیش برده شده‌اند و توسط کسانی که آن طبقات استثمارگر را نمایندگی می‌کردند رهبری شده‌اند این بوده است که توده‌ها نیروی جنگنده عمده در انقلاب بوده اند، یا عریان تر بگویم، عمده فداکاری‌ها و کشته شدن در مبارزه بر دوش آن‌ها بوده است، اما ثمره این مبارزات و فداکاری‌ها توسط نیروهایی که در واقعیت استثمارگران و ستمگران توده‌ها بوده‌اند چیده شده است و جامعه یک بار دیگر منطبق بر «طرح» یک طبقه استثمارگر «بازسازی» شده است. این که برخی تغییرات هم در رابطه با شیوه خاص پیشبرد استثمار صورت گرفته است، فرقی در جوهر مسئله نمی‌کند. دست یافتن به گسست و جهشی رادیکال در این زمینه، نیازمند فائق آمدن بر تضاد کار فکری-بدنی است و حل این تضاد یکی از جنبه‌های حیاتی دست یافتن به «چهارکلیت» است.** اما حل این مسئله نیازمند یک عصر تاریخی کامل است و تنها در سطح جهانی می‌توان به آن دست یافت و در تمام دوران گذار سوسیالیستی در هر آن جا که قدرت سیاسی کسب شده و دیکتاتوری پرولتاریا برقرار شود و انقلاب تحت دیکتاتوری پرولتاریا ادامه یابد، با تضادهای پیچیده و گاه بسیار حاد مواجه خواهیم بود که با این واقعیت مرتبط هستند که شکاف کار فکری-بدنی و دست یافتن به «چهار کلیت» نه تنها یک هدف درازمدت بلکه به طور کنکرت در هر مرحله از این پروسه باید «روی آن کار کرد» حتا در شرایطی که تضاد کار فکری-بدنی یک پدیده بسیار عمیق باقی خواهد ماند و این در برگیرنده دورانی طولانی از دوره گذار است. حل صحیح این تضاد، در فرآیند زنده پیشبرد انقلاب، با تمام پیچیدگی‌هایش یکی از چالش‌های انقلاب ما و در نهایت هدف کمونیسم در سراسر جهان است.

پی‌نوشت‌ها:

*Some points concerning the role of intellectuals and the revolutionary process

** «چهار کلیت»: مارکس گفت، سوسیالیسم دوران گذاری است که با دیکتاتوری پرولتاریا و محو کلیه تمایزات طبقاتی، محو کلیه روابط تولیدی که این تمایزات را به وجود می‌آورند، محو کلیه روابط اجتماعی برخاسته از این روابط تولیدی و محو کلیه افکار ارتجاعی که این تمایزات و ستم‌گری‌های اجتماعی را توجیه و نمایندگی می‌کنند است.

فرانسه: «آتش به خانه افتاده است»

از سرویس خبری جهانی برای فتح. ۷ دسامبر ۲۰۱۸

ترجمه از حزب کمونیست ایران (م ل م) آذر ۱۳۹۷

آن‌ها عواقبی بسیار وخیم‌تر از استعفای مکرون که قبلاً حتا در خیال کسی هم نمی‌گنجید، برای ثبات سیاسی فرانسه خواهد داشت. در این نقطه مکرون دست به دو اقدام زده است که کمتر کسی پیش بینی می‌کرد: او در مقابل مطالبات توده‌ای امتیازاتی را داده که پیشتر می‌گفت هرگز نخواهد داد و در مقابل این شایعه که ممکن است ارتش را فراخواند، سکوت کرده است.

خیزش جلیقه زردها و گلمالی کردن طاق پیروزی

روز اول دسامبر، طاق پیروزی (Arc de triomphe) که نماد قدرت و توانایی نظامی فرانسه است، زیر باران و در تاریکی در حالی که توسط جرقه نارنجک‌های گاز اشک آور و آتش بازی و آتشی که تظاهرات کنندگان راه انداخته بودند روشن شد، عده‌ای آن را اشغال کرده و گلمالی کردند. صبح روز بعد پس از این که اکثر تظاهر کنندگان پراکنده یا دستگیر شده بودند، امانوئل مکرون به آنجا آمد تا خسارات را بررسی کند اما با شعار جمعیت روبه‌رو شد: «مکرون، استعفا».

شانزهلایزه یکی از لوکس‌ترین خیابان‌های جهان است و کاخ ریاست جمهوری در نزدیکی آن واقع شده است. حکومت اکثر نیروهای امنیتی خود را در حوالی کاخ مستقر کرد و به این ترتیب توانستند از یورش به کاخ ریاست جمهوری که بزرگترین ترس شان بود، ممانعت کنند. اما نتوانستند بر جمعیتی که به سرعت گردهم می‌آمدند چیره شوند. جمعیت مورد حمله پلیس قرار گرفته و پراکنده می‌شدند و دوباره در نقطه‌ای دیگر جمع می‌شدند. علیرغم سرمای هوا، هزاران نفر جلوی ماشین‌های آب پاش و تانک‌های مسلح ضد شورش ایستادند و چراغانی کریسمس شیشه‌ مغازه‌های معروف لوکس و پر زرق و برق را شکستند و غارت کردند. تظاهر کنندگان در کوچه پس‌کوچه‌های مناطقی که به ثروت‌های خیره‌کننده شهره‌اند، سنگر بندی کرده و صدها ماشین و چند دوجین ساختمان را به آتش کشیدند. پلیس و نیروهای امنیتی-شبه نظامی (CRS) تلافی جویانه عده‌ای از مردم را در گوشه‌ای محاصره کرده و بیرحمانه ضرب و شتم کردند.

روز شنبه اول دسامبر چهارصد نفر دستگیر شدند که اکثرشان بدون این که اتهامی به آنان بسته شود روزها در زندان به سر بردند و عده‌ای دیگر به سرعت محکوم شدند. طبق گزارش پلیس، این‌ها عمدتاً مردان بیست ساله و سی ساله شاغل و از اهالی شهرستان‌ها و شهرهای کوچک بودند که به لحاظ اجتماعی نیز با پایتخت فاصله زیادی دارند. پلیس برخی از آن‌ها را تعقیب کرد و هنگام سوار شدن به خودروهای شان که پلاک شهرستان داشت، دستگیر کرد. عده‌ای دیگر هنگام سوار شدن به قطار برای بازگشتن

شورش جلیقه زردها به ناگهان در میان طبقات فرودست مناطق روستایی و شهرهای کوچک فرانسه که معمولاً نادیده گرفته شده و صدایی نداشتند، سر بلند کرد و به مرکز صحنه سیاسی فرانسه هجوم آورد. این شورش در سدی شکاف انداخته است که از درون آن انواع و اقسام ناراضی‌های اجتماعی در ابعادی بسیار وسیع‌تر، می‌تواند بیرون زده و بخروشد. «آتش به خانه افتاده است» ارزیابی غالب در میان «نخبگان سیاسی» کشور است. اما شعله‌های کوچک این آتش از قبل روشن شده بود.

بعد از شوک‌های فراندوم برگزیت در بریتانیا، انتخاب ترامپ به ریاست جمهوری آمریکا، نزول مرکل در آلمان و در بهار گذشته استقرار حکومتی تحت رهبری فاشیست‌ها در ایتالیا، امانوئل مکرون به عنوان «رهبر جهان آزاد» و قهرمان نظم سوسیال دموکراسی که در دوره بعد از جنگ جهانی دوم مشخصه این کشور و جهان غرب بوده است، قد علم کرد. در میان هوادارانش جوک‌هایی مانند این که «رهبر جوان فرانسه می‌تواند روی آب راه برود»، نقل می‌شد. اکنون این قهرمان جهان آزاد، رهبر کشوری که تا چند ماه پیش باثبات‌ترین کشور اروپا محسوب می‌شد، در بلوارهای پاریس زره پوش مستقر کرده است و «شهر نور» را شعله‌های به آتش کشیده شدن ماشین‌ها روشن می‌کند.

بحران عمیقی که نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی را فرا گرفته و چالش‌هایی که این بحران در مقابل قدرت‌های جهانی گذاشته است موجب رقابت حادی میان نیروهای قدرتمند در طبقات حاکمه قدرت‌های اصلی غرب شده است. آن‌ها علیه هم صف آرایی کرده‌اند. بر سر این که آیا ساختارهای دموکراسی بورژوازی و حاکمیت پارلمانی، حاکمیت قانون و نهاد‌های ملازم با آن را حفظ کنند یا این که حاکمیت علنی تروریستی و یک نظم فاشیستی را تحمیل کنند، اختلاف دارند. در حالی که نظم موجود تکه تکه شده و زیر ضربات دعوای درونی بیشتر از هم گسیخته می‌شود، بافت اجتماعی نیز کشیده شده و از هم می‌گسلد و توده‌های مردم در این کشورها به درون گردباد کشیده می‌شوند.

مکرون برای کنترل شورش جلیقه زردها دست و پا می‌زند. مارین لوپن فاشیست که اکنون بیش از هر زمانی به رقیبی جدی برای مکرون تبدیل شده است، در تلاش است تا از این شورش به هر وسیله ممکن، برای باز کردن راهش به سوی قدرت استفاده کند. او خود را تنها کسی می‌داند که قادر است فرانسه را از هرج و مرجی و خون‌ریزی بیشتر نجات دهد. مارین لوپن تهدید کرده است که مکرون اگر استعفا ندهد، مجبور خواهد شد با به گلوله بستن مردم جلوی شورش جلیقه زردها را بگیرد. از آن جا که اکثریت قابل توجهی از مردم فرانسه با جلیقه زردها همبستگی دارند، به گلوله بستن

به شهرهای شان دستگیر شدند.

یکی از انگیزه‌هایی که این مقاومت را دامن می‌زند، «ضدیت با پاریس» است. توده‌های شهرستان فکر می‌کنند هر آنچه نماینده پاریس است، ضد آن‌ها است. به مدت سه هفته، به ویژه در روزهای شنبه هر هفته، صدها هزار نفر که در گروه‌بندی‌های پراکنده متشکل بودند، بزرگ راه‌ها و چهارراه‌ها را در سراسر کشور، در شهرهای کوچک و بزرگ، در کنار مخازن سوخت، انبارها و دیگر تسهیلات استراتژیک، بستند. سن و سال‌ها به طرز عجیبی برای چنین جنبشی که نیازمند قدرت بدنی است بالا است. جمعیت جلیقه زردها شامل صاحبان کسب و کارهای کوچک، خود فرمایان (تکنیسین‌ها و رانندگان کامیون)، شاغلین رده پایین بخش خدمات (کمک پرستاران، فروشندگان سوپرمارکت‌ها و غیره) و کارگران کارخانه‌ها و دیگر اماکن کاری روستایی هستند. ظاهراً ترکیب اجتماعی آن‌ها در مناطق مختلف و حتا در محلات مختلف تفاوت می‌کند. بسیاری فقیر هستند و برخی دیگر چندان فقیر نیستند. اما تقریباً همه شان در رساندن هزینه‌ها تا آخر ماه مشکل دارند. زن سالمندتری که اهل شمال فرانسه است به خبرنگاری گفت: «ما کم درآمد هستیم، اما کم درآمدترین نیستیم. بلکه در میان کم درآمدها، متوسط هستیم.» مسئله‌ای که چکاننده این موج اعتراضی بود، مسئله‌ای است که همه اهالی این روستاها و شهرهای کوچک و کسانی که بیرون شهرهای بزرگ زندگی می‌کنند در آن سهمیم هستند و آن هم هزینه‌های روزافزون سوخت برای خودروها و کامیون‌های شان است.

هدف «اصلاحات» مکرر این بود که فرانسه را برای سرمایه‌داران «جذاب» کند. اما مردم احساس کردند که این سیاست‌ها به طرز وقیحانه‌ای اجحاف گرانه است. برای مثال مالیات بر ثروت را لغو کرد و در همان حال بدون توجه به درآمدها، ۸٫۶ درصد بر مالیات خانوارها افزود. جلیقه زردها تصمیم گرفتند اعتراض و عصبانیتشان را روی قانون افزایش قیمت سوخت دیزل که قرار بود از اول ژانویه عملی شود، تمرکز دهند و جلیقه‌های زرد را که علامت وضعیت اضطراری رانندگان است به عنوان یونیفرم خود انتخاب کردند.

جلیقه زردها خود را کسانی می‌دانند که با تکیه بر تلاش‌های فردی شان گذران می‌کنند ولی دولت مرتباً این کار را برای شان سخت‌تر می‌کند. فرانسه زمانی شبکه ریلی محلی گسترده‌ای داشت که فرسوده شده است. در نتیجه بسیاری از کسانی که بیرون پاریس زندگی می‌کنند مجبورند فاصله‌های زیادی را با خودروهای خود طی کنند تا هم سر کار بروند و هم از خدمات همگانی که از مناطق روستایی رخت بر بسته اند استفاده کنند. آن‌ها احساس می‌کنند «کاست بالای» پاریس به آن‌ها به دیده تحقیر نگاه می‌کند. برخی از این‌ها به خودشان «بی دندان‌ها» می‌گویند. واژه‌ای که اشراف به مسخره به دهقانان می‌گفتند. اما واقعیت تلخی هم در این واژه هست: در آن مناطق تعداد کمی دندانساز هست و دندان مصنوعی یک محصول لوکس به حساب می‌آید.

استدلال مکرر برای اعمال مالیات سوخت این است که این مالیات برای گذار «اکولوژیک» فرانسه کلیدی است. اما مکرر عوامفریب از یک طرف با این مالیات ضربه‌ای به قشرهای فرودست وارد کرده و از طرف دیگر، تاسیسات هسته‌ای که فرانسه به شدت به آن وابسته است را حفظ

کرده است. عوامفریبی دیگر که منتقدین خاطرنشان می‌کنند این است که حکومت فرانسه سال‌ها مردم را به خریدن خودروهای دیزلی تشویق کرده بود تا در رقابت‌های حاد بین‌المللی، صنایع خودروسازی فرانسه تقویت شوند. خودروسازی از ستون‌های صنعت و کل اقتصاد فرانسه است. عوامفریبی شرم آور در این جا تمام نمی‌شود. شرکت نفتی توتال که مثل پرچم فرانسه نماد این کشور است، از سرکردگان غارت منابع طبیعی جهان و تحمیل وابستگی به سوخت فسیلی است.

بدنه اصلی جنبش جلیقه زردها از اصلاحات مکرر، از نابرابری‌های خشم برانگیز و از بین رفتن سیستم حمایت اجتماعی که از زمان بحران ۲۰۰۸ مرتباً بدتر شده است، عصبانی هستند. اما هم زمان گرایش دارد که با دلتنگی به «سی سال شکوهمند» نگاه کند. سی سالی که بعد از جنگ جهانی دوم اقتصاد فرانسه پیشرفت می‌کرد و به نظر می‌آمد یک قرارداد اجتماعی میان بالایی‌ها و پایینی‌ها صورت گرفته و همگی راضی اند. بی جهت نیست که جلیقه زردها در آغاز اعتراضات شان - و حتی امروز - در رویارویی با پلیس شعار می‌دادند «پلیس با ما است». و منظورشان این بود که حتا اگر پلیس الان با «ما» نیست، اما باید با ما باشد. حتا یکی از اتحادیه‌های پلیس از جلیقه زردها اعلام پشتیبانی کرد. در راه بندان‌های نزدیک مرز شمالی فرانسه، عده‌ای از جلیقه زردها جوای ملیت راننده‌ها می‌شدند و تریلی‌ها را برای پیدا کردن مهاجرین می‌گشتند و آن‌ها را تحویل پلیس مرزی می‌دادند و حتا با افتخار اعلام می‌کردند که کار پلیس را بهتر از خود پلیس‌ها انجام می‌دهند.

مناظره زیادی بر سر این مسئله هست که تا چه حد «راست افراطی» در این جنبش درگیر است و چقدر در آن نفوذ دارند. در این جا منظور از «راست افراطی» حزب لوپن (که قبلاً جبهه ملی نام داشت و امروز مجمع ملی خوانده می‌شود) و بقایای نیروهای دست راستی فرانسه است که این روزها علنی‌تر از لوپن، فاشیست هستند. واضح است که نیروهای فاشیست در این جنبش درگیرند. از جمله گروه‌های موسوم به «کاتو-فاشو» (Cathofascho) یعنی فاشیست‌هایی که توسط کشیش‌ها و اسقف‌ها تشویق می‌شوند، باندهای بزین بهادر جوانان قشر طبقه متوسط مرفه، «هویت گرایان»، گروه‌های فاشیستی تروریست که غیرقانونی هستند، سلطنت طلبان و دیگران. در مناطقی که جلیقه زردها در آن جا قوی تر بوده اند، بهترین مناطق انتخاباتی ماری لوپن در انتخابات گذشته بودند. بسیاری از جلیقه زردها می‌گویند سیاسی نیستند و اصلاً رأی نمی‌دهند اما به جز موارد استثنایی، عده کمی هستند که علیه نقشی که طرفداران لوپن در جنبش آن‌ها بازی می‌کنند، موضع گیری کنند. در واقع ظاهر شدن مکرر پرچم فاشیست‌ها در تظاهرات‌ها، حضور آنان را عادی سازی (نرمالیزه) کرده است.

مهمترین مسئله این نیست که آیا به لحاظ تشکیلاتی، لوپن «پشت» این جنبش هست یا خیر. نگاهی کنیم به نمونه جنبش پنج ستاره در ایتالیا. این جنبش سال‌ها خود را جنبشی غیر سیاسی اعلام می‌کرد و تحت عنوان «دموکراسی افقی» از طریق شبکه‌های اجتماعی و رفراندوم‌های اینترنتی، علیه کلیه احزاب بود. اما در نهایت با فاشیست‌ها حکومت ائتلافی تشکیل داد و آشکارا در کنار اوپاش تروریست که در ائتلاف حکومتی غالب هستند (با وجود آنکه پنج ستاره آرای بیشتری کسب کرده بود) قرار گرفت. مهمترین

مسئله این است که به طور مکرر، جنبش‌های توده‌ای که تمرکز مبارزه شان را روی عقب کشیدن عقربه‌های ساعت گذاشته اند و مطالبه شان تحقق وعده‌های قبلی در مورد دولت رفاه اجتماعی بوده است، توسط نیروهایی که به وضوح دارای پروژه‌های سیاسی ارتجاعی هستند زنده زنده بلعیده شده‌اند و امروز پروژه‌ای در میدان فعال است که می‌خواهد یک رژیم فاشیستی در فرانسه برقرار کند تا موقعیت فرانسه را در میان رقبای خون آشام و غارتگر جهان امپریالیستی، حفظ و تقویت کند.

مکرون و حزبی که یک شبه تشکیل داد، به عنوان «بدیل» در مقابل احزاب کهنه راست سنتی و چپی که فروپاشی‌اش تبارز برجسته سقوط

مشروعیت کل دستگاه سیاسی حاکم بود، به قدرت رسید. دولت رفاه سوسیال دموکراتیک قدیمی مدعی بود که میان همه طبقات، «همبستگی اجتماعی» ایجاد کرده است. پروژه مکرون انحلال این دولت رفاه و همزمان احیای مشروعیت دستگاه دموکراسی بورژوازی پارلمانی فعلی بود. به طور مثال، مکرون حتا حاضر نشد کمی به حداقل دستمزدها بیافزاید. در حالی که به طور سنتی هر رئیس جمهوری پس از به قدرت رسیدن به طور سمبلیک این کار را انجام می‌داد. استدلال مکرون این بود که هدفش بهبود شرایط مردم فقیر نیست بلکه می‌خواهد سرمایه‌داران فرانسه را در صحنه بین‌المللی تبدیل به سرمایه‌داران رقابت جو کند و از این طریق فقر را ریشه کن کند. پروژه‌اش کار نکرد. پس از هیجانی که در میان بسیاری از مردم برانگیخته شد و منتهی به پیروزی او در انتخابات شد، اوضاعی پیش آمد که اکثر قشرهای تحتانی و میانی احساس کردند که او به نفع ثروتمندان، جیبشان را می‌زند. و این وضع به سقوط بیشتر مشروعیت ساختار سیاسی موجود خدمت کرد.

باید تاکید کرد که جنبش جلیقه زردها را نمی‌توان به صورت یک پدیده منفرد ارزیابی کرد. بیش از یک نسل است که حزب فاشیست لوپن، نیروی مهمی در صحنه سیاسی فرانسه

است. هیجده ماه پیش، مارین لوپن کاندیدی ریاست جمهوری شد. علاوه بر این، حزب او در انتخابات آینده پارلمان اروپا جلوتر از همه است. لوپن نقش مهمی در به راست راندن کل فرآیند سیاسی کشور بازی کرده است. به موازات فرو ریختن احزاب سیاسی سنتی فرانسه، فرایندی که مشابه آن را در تعداد روزافزونی از دیگر کشورهای غرب می‌توان دید، در میان طبقه حاکمه فرانسه گرایش به حمایت از تلاش لوپن برای به قدرت رسیدن زیاد شده است.

مکرون امیدوار است با عقب نشینی کردن در مورد افزایش قیمت سوخت،

بین جلیقه زردها انشعاب بیاندازد، مصمم‌ترین بخش آن‌ها را از دیگران در میان طبقات میانی که بزرگترین مشغله‌شان حفظ نظم است جدا کند و صد البته از مشت آهنین علیه عناصر سرسختی که عزم پایداری دارند استفاده کند. اما تشدید سرکوب علیه یک جنبش توده‌ای، برای مکرون خطر از کف دادن حمایت کسانی را دارد که به او به عنوان مانعی در مقابل فاشیست‌ها نگاه می‌کنند. تشدید سرکوب می‌تواند باعث شود که حامیان مکرون حتا با علم به این که ممکن است راه برای به قدرت رسیدن لوپن باز شود، دست از حمایت از او بکشند.

جریان «چپ» ژان لوک ملانشون که رهبر **فرانسه تسلیم ناپذیر** (La

France Insoumise) است هم در میدان هست.

ملانشون هم مانند لوپن، فراخوان استعفای مکرون و برگزاری انتخابات جدید را داده است. این «چپ» به جای آن که درک و توانایی مردم را در این که از طریق عمل توده‌ای مستقل خودشان می‌توانند فاشیسم را متوقف کنند، بالا ببرد؛ حرکت در همان مجاری و چارچوبی را به آن‌ها نشان می‌هد که ابتدا به ساکن این وضعیت را به وجود آورده است. این یک بازی ارتجاعی و پتانسیلا خطرناک و مبتنی بر کم بها دادن به خطر فاشیسم است و در واقع لگدمال کردن منافع مردم می‌باشد. بسیاری برنامه ملانشون را به عنوان «پوپولیسم چپ» که برای مقابله با «پوپولیسم راست» لوپن مورد نیاز است، تحسین می‌کنند. اما این برنامه ترکیبی است از دولت رفاه اجتماعی و ناسیونالیسم عریان فرانسوی. دفاع ملانشون از «جمهوری»، دفاع از تداوم دولت و جامعه کنونی فرانسه است. او با افتخار از رفاه «فرانسه» در مقابل دولت‌های خارجی که رقیب فرانسه هستند و از امتیازات نسبی که فرانسوی‌ها به عنوان شهروندان یکی از چند کشوری که ثروت عظیمشان با مکیدن خون مردم جهان به دست آمده است، دفاع می‌کند. بنابراین سوال این جا است: اگر قرار است کسی با این نوع پروژه ناسیونالیستی

همراه شود، چرا به جای نسخه کمرنگ ملانشون تازه از راه رسیده با نسخه اصل، یعنی ناسیونالیسم تهاجمی و وقیحانه لوپن فاشیست همراه نشود؟!

«فرانسه دیگر» که جلیقه زردها نمایندگی می‌کنند، تنها بخش مردم در رنجند نیستند. در محله‌های شهری، محله‌های طبقه کارگر و طبقه متوسط فقیر چند ملیتی نیز «فرانسه دیگری» هست. برای مثال در ماریسی، در یک محله شلوغ و سرزنده چند ملیتی که ساختمان‌های خراب و فرسوده‌اش در سراسر کشور نظیر ندارد، دو ساختمان بر سر ساکنانش فروریخت و هشت نفر کشته شدند. در اعتراض به این وضع، یک تظاهرات اعتراضی به راه افتاد.

بسیاری برنامه ملانشون را به عنوان «پوپولیسم چپ» که برای مقابله با «پوپولیسم راست» لوپن مورد نیاز است، تحسین می‌کنند. اما این برنامه ترکیبی است از دولت رفاه اجتماعی و ناسیونالیسم عریان فرانسوی. دفاع ملانشون از «جمهوری»، دفاع از تداوم دولت و جامعه کنونی فرانسه است. او با افتخار از رفاه «فرانسه» در مقابل دولت‌های خارجی که رقیب فرانسه هستند و از امتیازات نسبی که فرانسوی‌ها به عنوان شهروندان یکی از چند کشوری که ثروت عظیمشان با مکیدن خون مردم جهان به دست آمده است، دفاع می‌کند. بنابراین سوال این جا است: اگر قرار است کسی با این نوع پروژه ناسیونالیستی همراه شود، چرا به جای نسخه کمرنگ ملانشون تازه از راه رسیده با نسخه اصل، یعنی ناسیونالیسم تهاجمی و وقیحانه لوپن فاشیست همراه نشود؟!

در جایی این تظاهرات اعتراضی و راهپیمایی جلیقه زردها به هم رسیدند. جلیقه زردها پرچم فرانسه را حمل می‌کردند و شعار توده‌های این تظاهرات اعتراضی «این پرچم را بنواز توی مستراح» بود. بعد از این که دو تظاهرات به هم رسیدند، پلیس شروع به انداختن گاز اشک آور به همه کرد و نه تنها معترضین بلکه پنجره‌های ساختمان‌های اطراف را هدف گرفت که منجر به کشته شدن یک زن هشتاد ساله شد. واقعه ماری این سوال را پیش می‌کشد: ستم دیدگان را چگونه می‌توان متحد کرد؟

ناراضی‌های دیگر نیز که فوق‌العاده اهمیت دارند در فرانسه در حال جوشیدن‌اند. در همان روز اول تظاهرات جلیقه زردها در پاریس که به هشت هزار نفر می‌رسیدند، حداقل بیست هزار نفر و شاید بیشتر از آن، زنان علیه خشونت جنسی تظاهرات کردند. عده‌ای مرد نیز در آن شرکت داشتند اما اکثرشان زنان جوان بودند. ده‌ها هزار نفر دیگر به همین مناسبت در شهرهای کوچک‌تر تظاهرات کردند. در کشوری که جنبش «من هم همینطور» (Me Too) با مقاومت روبه‌رو شده است و روشنفکران آن بیشتر دوست دارند روی مسئله ستم بر زنان کشورهای مسلمان متمرکز شوند، چنین صحنه‌ای بسیار نشاط آور بود. زنان جوان شعارهایی حمل می‌کردند که رک و صریح پدرسالاری و مردسالاری را نشانه می‌گرفت. انرژی، خشم، گوناگونی و تعدادشان کاملاً خارج از انتظارات و تخمین‌هایی بود که زده می‌شد. این نیز یک پدیده چندگانه و متناقض است اما پدیده‌ای است تازه و آینده‌نگر و آمل بسیاری از شرکت‌کنندگان تغییرات اجتماعی واقعی و رهایی بخش است. آمل و آرزویی که از یک غسل اساسی در جامعه طبقاتی بیرون می‌زند: از ستم بر زن که بدون تغییر جهان محو نخواهد شد.

چگونه می‌توان به ورای تقاطع اجتناب‌ناپذیر گروه‌های مختلف با منافع مختلف حرکت کرد و مردم را علیه دشمن، یعنی طبقه حاکمه سرمایه‌دار امپریالیستی و دولت آن متحد کرد؟ مسلماً نه مانند ملانشون که تلاش می‌کند بخش‌های مختلف توده‌ها را حول ناسیونالیسم و رویای بیهوده احیای دولت رفاه سوسیال دموکراتیک متحد کند. و نه مانند آنارشویست‌ها که تلاش می‌کنند با اثبات این که بهترین رزمندگان خیابانی علیه پلیس هستند، خصلت جنبش جلیقه زردها را عوض کرده و آن را رهبری کنند. مردم را بر مبنای خودرویی نمی‌توان متحد کرد و انقلابیون نباید از این‌ها دنباله‌روی کنند.

مکرون و مدافعان نظم سوسیال دموکراتیک حاکم در فرانسه جوابی برای رنج توده‌های تحت ستم ندارند. نه لوپن و نه نیروهای فاشیستی که آماده باش ایستاده‌اند تا وارد میدان شوند نیز جوابی ندارند. این دو نیروی سیاسی که رقیب یکدیگر هستند در نهایت شکل‌های متفاوتی از نظم منسوخ استثمار، ستم، جنگ برای امپراتوری و نابودی محیط زیست هستند و بدیل لوپن فاشیست صرفاً وعده می‌دهد که همه این‌ها را چند برابر کرده و این کار را با استفاده از خشونت و کارآیی بالا انجام دهد.

اعتراضات جلیقه زردها فرانسه را به لرزه در آورده است، اما آن چه مورد نیاز است یک بدیل بنیاداً متفاوت است. آن طور که نشریه انقلاب درباره انتخابات میان دوره‌ای در آمریکا نوشت:

... یک آلترناتیو بنیاداً متفاوت، یک آینده سوم

نیاز داریم. یعنی گسست رادیکال از همه جناح‌های امپریالیسم، ایجاد جامعه‌ای متفاوت و مبتنی بر محو کلیه اشکال استثمار و ستم، از بین بردن تمام آن روابط اجتماعی، اخلاقیات و طرز فکری که توده‌های مردم برای بقا یافتن در این جوامع، به آن آلوده شده‌اند. آینده‌ای که تفاوتش با جامعه امروز تفاوت شب و روز است. آینده‌ای برای رهایی بشریت. امروز ما دارای افق، استراتژی و رهبری بسیار تکامل یافته هستیم که متکی بر روش علمی است و قادر است دینامیک‌های جامعه و راه تغییر رادیکال آن از طریق انقلاب را درک کرده و نشان دهد.

این آلترناتیو، یعنی کمونیسم نوین باب آواکیان را باید به طور عاجل در دست هسته‌ای از مردم این کشور گذاشت که بتوانند جسورانه وارد دریاهای طوفانی شده و شمار روزافزونی از مردم شروع به درک اوضاع کنند، تغییر کنند و در میانه توفان‌ها برای رهایی بشریت بجنگند.

پی‌نوشت‌ها:

cpimlm.com

facebook: <https://www.facebook.com/cpimlm1380>

telegram: @newcommunism

instagram: cpimlm

برای دریافت مقالات سرویس خبری جهانی برای فتح به زبان انگلیسی، وبسایت زیر را دنبال کنید:

[/http://aworldtowinns.co.uk](http://aworldtowinns.co.uk)

aworldtowinns@yahoo.co.uk

نشانی‌های ما

www.cpimlm.com

<https://www.facebook.com/cpimlm1380>

<https://www.instagram.com/cpimlm/>

t.me/newcommunism

<https://twitter.com/cpimlmc?lang=en>

برای مکاتبه با سرویس خبری جهانی برای فتح، فرستادن اخبار و مقالات خود با آدرس زیر مکاتبه کنید

aworldtowinns@yahoo.co.uk

علم و انقلاب

بخش سیزدهم:

یک مشکل اساسی در دنیای امروز: کمبود اسفناک روش‌های علمی و ماتریالیسم علمی

مصاحبه با آردی اسکای بریک، نشریه‌ی انقلاب، ۲۰۱۵

حال پایه‌دگرگونی جامعه در یک جهت انقلابی هستند. این طور نگاه کنید که تضادهای بنیادین نظام سرمایه‌داری باعث «ساییده شدن چرخ دنده‌های» آن می‌شوند و این اتفاق به طور مکرر و در ابعاد عظیم رخ می‌دهد و این مسئله‌ای است که سرمایه‌داری دارای پایه‌ی مادی برای حلش نیست. ممکن است هر از گاهی اینجا و آنجا کمی این چرخ دنده‌ها را روغنکاری کنند، مثلاً هر از گاهی به ستم‌دیدگان امتیازاتی بدهند ولی در نهایت قادر نیستند، به صورت اساسی نظامشان را اصلاح کنند. خیلی ساده بگویم، نمی‌توانند هم نظام سرمایه‌داری-امپریالیسم را حفظ کرده و قواعد پایه‌ای کارکرد آن را به اجرا بگذارند و هم تضادهای بنیادین عظیم آن را حل کنند. درک این مسئله فقط وقتی ممکن است که از سطح به عمق برویم، با استفاده از روش علمی خصلت مسئله را عمیق‌تر کنکاش کنیم تا بفهمیم که جامعه حقیقتاً چگونه می‌چرخد، چرا به این شیوه می‌چرخد، چرا مشکلات دوباره و دوباره تکرار می‌شوند و چه باید کرد؟ در غیر این صورت در سطح مسئله گیر می‌کنیم و لایه سطحی مسائل را می‌بینیم و در نتیجه راه حل‌های ساده لوحانه‌ای ارایه می‌کنیم، از این دست که بیایید چند تا از این سرمایه‌داران را قانع کنیم که منطقی‌تر باشند یا چیزهایی از این دست.

همین حرف را درباره بحران محیط زیست زدیم. می‌توانید تمام عمرتان را صرف قانع کردن مردم کنید که زباله‌های تَرشان را برای تهیه کود تفکیک کنند، تا جایی که می‌توانند از حمل و نقل عمومی استفاده کنند، بیشتر پیاده بروند، بیشتر از دوچرخه استفاده کنند، مصرف سوخت {ماشین} را کاهش دهند و چیزهایی از این قبیل. می‌توانید تمام اینکارها را بکنید ولی همچنان در سطح هستید و فقط دارید یکسری تغییرات نمادین انجام می‌دهید. این ایده‌ها تا حدی ارزشمند هستند (به ویژه اگر در یک نظام متفاوت اجرا شوند). اما صاف و ساده بگویم که در سرمایه‌داری بنیان و پایه‌های مادی برای این که چنین ایده‌هایی حقیقتاً ریشه بدوانند و حداقل در ابعاد و مقیاسی که برای ایجاد تحولی اساسی لازم است، دوام بیاورند، وجود ندارد. ببینید، بحران محیط زیست یک مشکل جهانی است و مقیاس و ابعاد اقدامات ضروری عظیم است و انجام یکسری تغییرات جزئی اصلاً مسئله‌ای را حل نمی‌کند و به جایی نخواهد رسید چون در قواعد نظام موجود، هیچ پایه مادی برای ریشه دواندن این اقدامات نیست؛ هیچ پایه‌ی مادی برای ایجاد تغییرات کافی در نحوه رابطه ما با محیط زیست وجود ندارد، تغییراتی که به اندازه کافی از آن چه امروز در جریان است، متفاوت باشد.

سوال: یک بار دیگر بگویم که یکی از ایده‌ها که بعضی‌ها برای تغییر دادن

در اوایل سال ۲۰۱۵ نشریه‌ی انقلاب (ارگان حزب کمونیست انقلابی آمریکا) مصاحبه‌ای با آردی اسکای بریک داشت. این مصاحبه طی چند روز انجام شد و طیف گسترده‌ای از مسائل را در برمی‌گیرد. آردی اسکای بریک تحصیلات حرفه‌ای خود را در رشته‌های محیط‌زیست و بیولوژی تکاملی گذرانده است. وی از مبلغین سنتز نوین است. در میان آثار او می‌توان از دو اثر نام برد: علم فرگشت و افسانه‌ی آفرینش: واقعیت چیست و چرا دانستن آن مهم است و از گام‌های نخستین تا جهش‌های آینده، رساله‌ای درباره‌ی ظهور انسان، سرچشمه‌ی ستم بر زن و راه‌هایی. پاره‌های پیشین ترجمه‌ی فارسی این مصاحبه را در حقیقت شماره‌ی ۷۱ تا ۸۳ خواندید. اکنون، بخش سیزدهم را می‌خوانید.

یک مشکل اساسی در دنیای امروز: کمبود اسفناک روش‌های علمی و ماتریالیسم علمی

اسکای بریک ادامه می‌دهد: یکی از بزرگترین مشکلاتی که امروزه با آن مواجهیم، کمبود اسفناک روش‌های علمی و ماتریالیسم علمی است. مردم عادت ندارند به عمق مشکلات بروند تا ببینند جنبه‌های بنیادی پدیده‌ها و فرایندها و نیروی محرکه‌ی آن‌ها چیست. در جامعه‌ی سرمایه‌داری امپریالیستی چه نیرویی نهادهای این جامعه را به پیش می‌برد؟ بیشتر از این درباره تضاد اساسی سرمایه‌داری، یعنی، تضاد بین تولید اجتماعی شده و تملک سرمایه‌دارانه آن صحبت کردیم و گفتیم که تضاد میان هرج و مرج و سازمان یافتگی (آناشسی - ارگانیزاسیون anarchy/organization) بیان این تضاد بنیادین است و در مورد نیروی محرکه‌ی آناشسی در سرمایه‌داری صحبت کردیم. بگذارید اینطور بگویم، این بازی قواعدی دارد. هر پدیده طبیعی قواعد خودش را دارد. در هر سیستم (یا نظام) تضادهای بنیادی وجود دارند که آن پدیده مشخص را جلو می‌برند، خصلت آن را تعیین می‌کنند و در عین حال، پایه و بنیادی برای تغییر آن پدیده فراهم می‌کنند. مثلاً اگر به فرگشت بیولوژیکی در یک گونه گیاهی یا حیوانی نگاه کنیم می‌بینیم که پایه‌ی تغییر در آن‌ها را تنوع ژنتیکی بنیادین آن‌ها فراهم کرده است. یا اگر صحبت از نظام‌های اجتماعی در میان است، می‌بینیم «تنش‌های» مادی که در شالوده‌ی این نظام‌ها تنیده شده‌اند و خصلت منحصر به فرد آن‌ها را تعیین می‌کنند، اساسی‌ترین پایه‌های تغییر اجتماعی را تشکیل می‌دهند. این مساله درباره کلیت شیوه کارکرد نظام سرمایه‌داری-امپریالیستی هم صادق است. آن تضادهای بنیادین بزرگ سرچشمه‌ی تولید مشکلات وحشتناکی هستند که حرفشان را زدیم اما همین تضادها در عین

جامعه دارند مثل همان ایده جهیدن از ساختمان‌های بلند و پرواز کردن است. گرچه آن‌ها احتمالاً مسئله را این طور نمی‌بینند. ولی ایده‌ای که در بین عده زیادی از مردم، به ویژه میان طبقه متوسط طرفدار دارد این طور است که، بیایید اختلاف سطح‌ها را از بین ببریم و همه را با هم برابر کنیم. خوب، یکی از برجسته‌ترین شاخص‌های دنیای تحت سلطه سرمایه‌داری - امپریالیسم وجود نابرابری‌های عجیب هم در داخل جامعه ایالات متحده آمریکا و هم در مقیاس جهانی است: نابرابری بین ملت‌های مختلف، نابرابری در درون ملیت‌های مختلف، بین زن و مرد، بین کسانی که با زور بازو کار می‌کنند و آن‌ها که با ذهن کار می‌کنند. نابرابری‌ها و تمایزات عظیمی در این نظام وجود دارد که به صورت دائم تولید می‌شوند. من فکر می‌کنم حتی خیلی از آدم‌های خوش نیت هم به مساله اینطور نگاه می‌کنند که: «بله، نابرابری‌های عظیمی وجود دارد، پس بیایید همه را با هم برابر اعلام کنیم. چرا نباید اختلاف سطح‌ها را از بین ببریم؟». ولی این ایده خیلی سریع به دیوار واقعیت می‌خورد. چون در نظامی که دایماً نابرابری را تولید و تقویت و تحمیل می‌کند، برابر اعلام کردن همه با هم، مشکل را حل نخواهد کرد. حتا بعد از انقلاب در جامعه سوسیالیستی، اگر صرفاً همه را برابر اعلام کنید ولی پایه و اساسی که این نابرابری‌ها را تولید می‌کند از بین نبرید، باز هم مشکل حل نمی‌شود. اگر ممکن است بیشتر درباره این پدیده صحبت کنید؟ بگذارید تکرار کنم که این جهان بینی منطبق بر موقعیت قشر متوسط در جامعه است که خواست هایشان حول دموکراسی بیشتر یا دموکراسی «واقعی» و برابری میان همه می‌چرخد.

آردی اسکای بریک: این یکی از تبارزات خاص جهان‌بینی طبقه خرده بورژوا است. یک جهان‌بینی ایده آلیستی و کاملاً تهی از ماتریالیسم علمی است، چون اصلاً به این مسئله نمی‌پردازد که ریشه نابرابری‌ها چیست و چگونه واقعاً می‌توان بر آن غلبه کرد. نمی‌شود صرفاً یک برجسب برابری بر مردم زد و فکر کرد که مسئله حل است. چه چیزی این نابرابری‌ها را که به آن‌ها اشاره کردی تولید می‌کند؟ ببینید، کمبود ماتریالیسم علمی باعث می‌شود که بسیاری از مردم از سنجش این که چه چیزی در هر جامعه نقش بنیادی بازی می‌کند، سرباز بزنند. چه چیزی پایه و بنیاد هر جامعه است، شکل‌های سازماندهی اقتصادی هر جامعه چیست، روابط تولیدی هر جامعه کدام است. هر اقتصادی می‌کوشد تا ضروریات زندگی را تامین کند ولی به چه شکلی؟ از چه طریقی؟ با چه اهدافی؟ برای منفعت رسانی به کدام بخش از جامعه و به هزینه کدام بخش از مردم جامعه؟

به این دلیل است که هر کس باید حداقل برخی اصول اولیه اقتصاد سیاسی را بیاموزد تا ارتباط میان مسائل را بفهمد... برای همین است که به «چهار کلیت» اشاره کردم تا ارتباط میان تمایزات طبقاتی و سایر تمایزات و نابرابری‌ها را با شکل‌های زیربنایی سازمان اقتصادی و روابط تولیدی که خصلت آن سازمان اقتصادی را تعیین می‌کند بفهمیم و بدانیم که اقتصاد چگونه و بر چه مبنایی کار می‌کند. و ربط همه این‌ها به روابط اجتماعی، ارزش‌های اجتماعی و نحوه روابط مردم با همدیگر و ایده‌هایی که دارند چیست. این مسائل بی‌ربط به هم نیستند. نحوه‌ای که مردم با همدیگر رابطه برقرار می‌کنند و شیوه‌ای که با همدیگر رفتار می‌کنند در خلا و جدای از سازمانیابی بنیادی جامعه در سطح اقتصادی و از لحاظ روابط تولیدی اتفاق نمی‌افتد. این را هم بگویم که درست نیست بگوییم کل کاری که باید کرد این است که یک زیربنایی

اقتصادی بهتر برقرار کنیم و باقی مسائل خود به خود حل خواهند شد. چنین دیدگاهی یک دیدگاه اکونومیستی کوتاه نظرانه است. در نتیجه، کمونیست‌های انقلابی همیشه بر این مساله تاکید می‌کنند که باید همیشه به صورت مداوم به انقلابی کردن عرصه‌های دیگر ادامه داد. در جامعه سوسیالیستی کارتان را باید با برقراری یک اقتصاد برنامه ریزی شده شروع کنید که حول سودآوری خصوصی ساختار نیافته باشد بلکه یک شیوه کاملاً نوین از سازماندهی تولید در جامعه باشد. ولی اگر تمام کاری که می‌کنید همین باشد، همه مشکلات حل نخواهد شد. شما واقعاً باید در تمامی عرصه‌های جامعه تغییرات ملموس ایجاد کنید. ببینید، برای تغییر روابط اجتماعی، تغییر افکار مردم و نحوه روابطشان با یکدیگر، باید مبارزات زیادی میان خود مردم جریان یابد. در جامعه سوسیالیستی همچنان باید روی آن دسته از تمایزاتی که از جامعه کهنه به جامعه جدید به ارث رسیده، کار کنید. تمایزاتی مانند شکاف میان زن و مرد، تمایزات میان ملل مختلف و تضاد بین کار فکری و کار یدی. این‌ها بازمانده شیوه‌های قدیم، بقایای جامعه کهنه هستند و در جامعه سوسیالیستی همچنان روی طرز تفکر و روابط عینی مردم در زندگی واقعی تاثیر خواهند گذاشت. بنابراین در تمام دوران گذار سوسیالیستی باید روی همه این‌ها کار کرد.

می‌توانیم همچنان درباره این مساله بیشتر صحبت کنیم. اما چیزی که می‌خواهم برجسته کنم این واقعیت است که اگر ماتریالیسم نداشته باشیم، اگر تحلیل علمی ماتریالیستی از آن چه در زیربنای ساختاربنی جامعه قرار دارد نداشته باشیم، آنوقت اعلام این که مردم در همه چیز با هم برابر هستند بی معنی است. می‌توانید آنقدر درباره دموکراسی صحبت کنید تا نفستان بند بیاید بدون این که چیزی عوض شود. چون، شالوده‌ای را که مرتباً و روزانه این تفاوت‌ها و تمایزات ستمگرانه را باز تولید می‌کند تغییر نداده‌اید. می‌خواهم نظر شما را به «سه جمله درباره دموکراسی» از باب آواکیان جلب کنم. او در کتاب پایه‌ها (BASICS) در (BASICS 1:22) می‌گوید:

در دنیایی که مهر تمایزات عظیم طبقاتی و نابرابری اجتماعی را بر پیشانی دارد، صحبت کردن درباره «دموکراسی» بدون صحبت کردن درباره خصلت طبقاتی این دموکراسی و این که در خدمت چه طبقه‌ای است، بی معناست و حتی نتایج معکوس دارد. تا زمانی که جامعه به طبقات تقسیم شده «دموکراسی برای همه» نمی‌تواند وجود داشته باشد. این یا آن طبقه بر سایر طبقات حاکمیت خواهد کرد و آن نوع دموکراسی که از همه بیشتر به منافع و اهدافش خدمت می‌کند را حاکم کرده و ترویج می‌کند. سوال اینست که: کدام طبقه حاکمیت خواهد داشت و آیا حاکمیت آن طبقه و نظام دموکراسی‌اش به تداوم تمایزات طبقاتی، روابط استثمارگرانه، ستمگرانه و نابرابری منطبق بر آن خدمت خواهد کرد یا به الغای این‌ها.

یک نقل قول دیگر از کتاب پایه‌ها (BASICS 1:22) هست که کمی پیچیدگی دارد به نظر من به اندازه کافی در آن کدو کاو نمی‌شود در حالی که به نظر من درک آن بسیار مهم است. این نقل قول به قلب مسائلی از این دست که

ریشه تمایزات طبقاتی کجاست، منظور آدم‌های مختلف از دموکراسی چیست، جهان بینی کدام طبقات را بیان می‌کنند، این جهان بینی‌ها به چه منافع خدمت کرده و منطبق بر حرکت جامعه در کدام مسیر هستند. همانطوری که BASics 1:22 می‌گوید مساله اینست: آیا این «دموکراسی» به ادامه تمایزات طبقاتی و تداوم روابط استثمار و ستمگرانه منطبق بر آن خدمت می‌کند یا نهادی است که واقعا به سمت الغای این تمایزات و آن روابط بهره‌کشی، ستم و نابرابری حرکت می‌کند؟ کدامیک از این دو؟

یک بنیان و پایه مادی در سطح زیربنای اقتصادی جامعه وجود دارد که نحوه سازمان‌یابی جامعه را تعیین می‌کند. بنابراین مردم باید خیلی بیشتر در مورد رابطه میان افکار و ایده‌ها با زیربنای مادی جامعه فکر کنند. چون آن چه کمابیش می‌تواند به افکار و ایده‌ها اعتبار ببخشد، یا کمابیش پایه مادی برای ریشه دواندنشان در دنیای واقعی فراهم کند، همین بنیان و پایه مادی جامعه است. در غیر این صورت، ایده‌هایی انتزاعی {منتزاع از دنیای عینی} و شناور در خلا خواهند بود. باید ایده‌ها را متصل کنیم به واقعیت مادی. یک ایده می‌تواند خیلی خوب و مطلوب باشد، مثلا ممکن است قرن‌ها قبل یک نفر ایده بسیار خوبی درباره این که چگونه می‌توان جامعه را از نو ساخت داشت اما در آن زمان پایه‌های مادی برای عملی کردن آن ایده خوب موجود نبود. ببینید اینجا رابطه‌ای هست. ما الان در دوره‌ای از تاریخ بشر زندگی می‌کنیم که این رشته ایده‌های جدید، که منطبق بر روابط نوین و جهت‌گیری نوین برای جامعه هستند، فعلیت زنده دارند چون برای ریشه دواندنشان در جهان واقعی یک پایه مادی وجود دارد. ولی تحقق این امر نیازمند آن است که نظام کنونی و ساختارهای موجود را از میان برداریم تا زمین برای یک شروع جدیدپاکسازی و آماده شود.

سوال: یک نکته خیلی مهم اینجا هست که اتفاقا من می‌خواستم در سوال قبلی ام به آن بپردازیم: در قلب انقلاب کمونیستی مساله فائق آمدن بر نابرابری‌های عمیقی قرار دارد که تحت نظام امپریالیستی - سرمایه‌داری تولید می‌شوند. ولی شما نمی‌توانید فقط با اعلام کردن این که همه با هم برابر هستند، نابرابری‌ها را از بین ببرید و بعد بگویید که خوب همه اکنون با هم برابر هستند. به یک انقلاب واقعی نیاز است تا نظامی که مسئول این نابرابریهاست را به کناری بزند. حتی بعد از انقلاب هم در جامعه سوسیالیستی نمی‌توانیم ادعا کنیم که همه برابر هستند. یک پروسه کامل نیاز است تا بر نابرابریهایی که به آن اشاره کردی فایق بیاییم. مسلما در ظرفیت این مصاحبه نیست که به صورت عمیق و با اشاره به همه جزئیات به این سوال پاسخ بدهیم. کمی از موضوع صحبت مان پرت می‌افتیم ولی می‌خواهم چند منبع را معرفی کنم که خوب است معرفی کنیم تا مردم عمیق‌تر به این سوالات بپردازند. اول قانون اساسی است که شما هم قبلا به آن اشاره کردی. پیش‌نویس قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی که بر مبنای سنتز نوین باب آواکیان یک تصویر بسیار روشن از این که جامعه سوسیالیستی چگونه خواهد بود ارائه می‌کند، و تصویری از کلیت فرایند فائق آمدن بر این نابرابری‌ها به دست می‌دهد. یک منبع دیگر، نوشته‌ای از آواکیان است با این عنوان: پرنده‌ها تمساح نمی‌زایند ولی انسان می‌تواند افق‌ها را در نوردند. این اثر هم در وبسایت (revcom.us) قابل دسترس است (توضیح مترجم: و ترجمه فارسی آن در وبسایت حزب کمونیست ایران م.م. در دسترس است). تا آنجا که می‌دانم،

اثر دیگر باب آواکیان تحت عنوان دموکراسی، آیا بهتر از این نمی‌توانیم عمل کنیم؟ Democracy: Can't We Do Better Than That? در هند باز چاپ شده است. این اثر هم به سوالات مطرح شده بسیار مرتبط است. این سه اثر را معرفی کردم چون وارد عمق و جزئیات موضوع می‌رود که در حوصله این مصاحبه نمی‌گنجد.

اسکای بریک: یک اثر دیگر باب آواکیان که برای کند و کاو در مسائل مطرح شده منبع بسیار خوبی است مقاله کمونیسم و دموکراسی جفرسونی (Communism and Jeffersonian Democracy) است.

سوال: بله

اسکای بریک: می‌خواهم به یک مفهوم دیگر هم بپردازم که به نظرم در رابطه با این سوال مهم است. بعضی از مردم می‌پرسند: آیا هدف ما نباید دموکراسی باشد؟ در رابطه با این سوال هم می‌خواهم برگردم به این واقعیت که ایده‌ها در خلا شناور نیستند و اگر روش علمی را به کار نبریم و دنبال بنیان‌های مادی که زیربنای این ایده‌ها هستند نگردیم، از ریل خارج خواهیم شد. یکی از گفته‌های مارکس را که به نظرم خیلی تحریک آمیز است می‌خواهم نقل به مضمون کنم. جایی کارل مارکس با استفاده از یک شخصیت پردازی کلی در مورد این که وجه اشتراک روشنفکر دموکرات و دکاندار در چیست صحبت می‌کند. مارکس می‌گوید در زندگی روزمره بین این دو نفر از زمین تا آسمان فاصله است. از لحاظ این که یک دکان دار و یک روشنفکر در طول روز چه کاری انجام می‌دهند یا به چه چیزهایی فکر می‌کنند، بینشان از زمین تا آسمان فاصله است. ولی نقطه اشتراکشان ناتوانی شان در دیدن افقی ورای افق حق بورژوازی است، ناتوانی شان برای تجسم و خواست افق اساسا متفاوت برای سازماندهی جامعه است. و اگر از زاویه‌ای دیگر به آن‌ها نگاه کنیم می‌بینیم که دکانداران بر مبنای منافع کوچک خود کار می‌کنند و روشنفکران برای امتیازات و پیشرفت‌های حقیر. تلاش‌های این دو گروه هر شکلی به خود بگیرد، اساسا وضعیت کنونی شان در نظام موجود را تقویت می‌کند، آن‌ها تب و تاب آنرا ندارند که از چارچوبه کنونی جامعه فراتر بروند. در سطح مسئله، ممکن است این طور به نظر آید که این دو قشر عناصر بسیار متفاوتی در طبقه متوسط هستند، اما هیچ یک از چارچوبه تثبیت شده نظام کنونی فراتر نمی‌روند و در همین جاست که اغلب به هم رسیده و اشتراک دارند.

من نا آشنایی مردم با چارچوب بنیادا متفاوتی که هرگز با آن برخورد نکرده‌اند را تقصیر خودشان نمی‌دانم. این مساله یک جورهایی شبیه رفتن به یک سیاره دیگر است! باید واقعا کند و کاو کنند تا بفهمند چنین جامعه‌ای چه شکلی است و زندگی روزمره در آن چگونه خواهد بود. تقصیر مردم نیست که به صورت خودکار در مورد جامعه سوسیالیستی که بر مبنای سنتز نوین بنا خواهد شد و چه شکلی خواهد بود، چیزی نمی‌دانند. ولی آن‌ها را مقصر می‌دانم که تلاش نمی‌کنند آن را بدانند به ویژه وقتی یک نفر اینقدر زحمت کشیده و چارچوبه‌ای را برای چنین جامعه‌ای تکامل داده است، آن‌ها باید تلاش کنند و آن را درک کنند. با خواندن این آثار از جمله قانون اساسی برای جمهوری سوسیالیستی نوین در آمریکای شمالی تصویر خیلی ملموسی از این که جامعه در چنین جامعه چگونه خواهد بود، به دست می‌آورد. این تصویر خیلی روشن و عینی ترسیم شده است. تغییرات بسیاری یک شبه رخ خواهد داد و مردم هم از این تغییرات استقبال خواهند کرد. مثلا بعد از انقلاب دیگر

پلیس در خیابان‌های شهر به روی مردم اسلحه نمی‌کشد. یا مثلاً دیگر ترس از تجاوز - به ویژه در شب - مانع تحرک آزادانه زنان نخواهد بود و یا مورد ضرب و شتم همسران قرار گرفتن و پناهی نداشتن وجود نخواهد داشت. دیگر این جنگ‌های توسعه طلبانه امپریالیستی که مردم را به کام خود می‌کشند وجود نخواهند داشت. دیگر این سازمان بایی جنون‌آمیز جامعه را نخواهیم داشت که به صورت روزمره بشریت را از طریق نابودی محیط زیست به سمت انقراض می‌راند.

البته کماکان در عرصه‌های مختلف مشکلات زیادی خواهیم داشت که باید روی آن‌ها کار کنیم. باید همچنان بر روی تغییر نحوه تفکر مردم کار کنیم. ولی یک تکیه گاه مادی خواهیم داشت که پایه انجام این کار را در اختیارمان خواهد گذاشت که به طور منظم و پیوسته این کار را انجام دهیم و در عین حال مردم احساس خواهند کرد می‌توانند آسایش خیال داشته باشند، می‌توانند بر سر مسائل مختلف اختلاف داشته و بر سر آن‌ها کلنجار بروند و در سراسر

جامعه فضای تنفس خواهد بود. تکرار می‌کنم این یکی از شاخص‌های سنتز نوین است. این تغییرات زیر فشار چکمه نظامی و تبدیل افراد به آدم آهنی که همه مثل ربات فکر کنند، به دست نخواهد آمد. البته منظورم این نیست که در جوامع سوسیالیستی قبلی چنین چیزی رخ داد. چنین ادعایی افترا خواهد بود. ولی با رهبری سنتز نوین باب آواکیان اهمیت جوشش فکری، دست و پنجه نرم کردن با نظرات مختلف، کشتی گرفتن با ایده‌ها را درک کرده و برای دگرگونی مستمر عرصه‌های مختلف جامعه روش‌های متنوعی را تجربه خواهیم کرد.

کدام سمت ایستاده اید؟

سوال: در بحثی که می‌کردی نکات بسیار روشنگر و مهمی در این باره بود که چگونه شیوه‌های تفکر متفاوت با جایگاه‌های طبقاتی متفاوت در جامعه مرتبط‌اند. و فحاشی، بدگویی

و حملات شخصی به باب آواکیان بدون این که حقیقتاً با محتوی آثارش درگیرش شده باشند، ربط به شیوه تفکر طبقاتی معین دارد. این مسئله زیربنایی مهمی دارد. ولی می‌خواهم باز برگردم به ضررهایی که این رفتار به بار می‌آورد. یک دسته از مردم هستند که خیلی رک و روشن ضد انقلاب هستند و هدف تعریف شده شان، نابودی تمامی تلاشهایی از این دست است. و یک دسته دیگر از مردم هستند که در این طبقه بندی قرار نمی‌گیرند ولی همین شرارت، بدگویی و رفتار منحط را تکرار می‌کنند. ممکنه کمی بیشتر درباره نتایج این رفتار و ضررهایی که می‌زند صحبت کنی؟

اسکای بریک: در دهه شصت مردم عادت داشتند که خیلی رک و صریح یکدیگر را به چالش بگیرند و بپرسند، «کدام طرفی ایستاده ای؟» چیزی که باید تشخیص داد اینست که خیلی از این افراد که در فرهنگ لیچارگویی و حملات افترا آمیز درگیر هستند، گذشته از این که حقیر و پست هستند،

ناامید کننده هم هستند و هیچ حرف درست و حسابی مطرح نمی‌کنند و خودشان هیچ پاسخ یا محتوایی جلو نمی‌گذارند. این افراد خیلی آزار دهنده هستند. به نظر من مهم است که این پدیده زیادی ذهنمان را درگیر و از مسائل اصلی منحرف نکند. وجود چنین پدیده‌ای بخشی از ماجراست. همیشه کسانی خواهند بود که وقتی شما سعی می‌کنید کار خوبی انجام بدهید، می‌خواهند پاچه ات را بگیرند. بنابراین، این چیزهای بخشی از ماجراست و نباید بیش از اندازه به آن بها داده و ذهنتان را درگیر کنید. و بدانید، زمانی که شمار وسیعی از مردم، از میان طبقات تحتانی و دیگر قشرها که به واقع سودای آنرا دارند که برای ایجاد دنیای بهتری با هم متحد شوند، به میدان بیایند، این شرایط شروع به تغییر خواهد کرد و مردم به این‌ها خواهند گفت: تشریف ببرید، ما از رفتار شما و سنگ اندازی هایتان حالمون به هم می‌خورد، از جلوی چشم مان دور شوید، دیگر تحملش را نداریم.

از طرف دیگر، بدون این که بخوایم آن را خیلی بزرگ کنیم یا ذهنمان را

بیش از اندازه درگیرش کنیم، باید بگویم مهم است بفهمیم که این نوع حملات، از لحاظ لطماتی که به طور عینی به بار می‌آورند، صرفاً مثل یک مزاحمت ساده نیست. وقتی می‌خواهیم در کشوری مثل آمریکا انقلاب کنیم، قبل از رسیدن به مرحله‌ای که برای عملی کردن انقلاب و کسب عملی قدرت سیاسی (که هدف فعالیت‌های امروزمان است) باید دست به آن اقدام ضروری بزنیم، یک پروسه طولانی مدت تدارک سیاسی لازم است. چنین چیزی یک شبه خلق نمی‌شود. شرایط باید به ظهور برسد، شرایط را باید خلق کرد، زمینه را باید آماده کرد، مردم را باید آماده کرد و حزب پیشاهنگ را باید آماده کرد. و روی همه این‌ها باید به صورت نظام مند کار کرد و طی یک بازه زمانی نسبتاً گسترده، تدارک دید. و هنگامی که مشغول این کار هستیم نمی‌توانیم انتظار داشته باشیم که کسانی

که جامعه را اداره می‌کنند، گوشه‌ای بنشینند و تماشاچیمان کنند. اگر آن‌ها فکر کنند که ما مطلقاً تاثیری نداریم و مطلقاً کسی به کار ما علاقه‌ای نشان نمی‌دهد، ممکن است برای مدتی چشم شان را روی ما ببندند. اما حداقل یک چشمشان به ما هست چون درک می‌کنند ما تهدیدی بنیادین برای نظامشان هستیم. و به ویژه زمانی که صفوف مان شروع به گسترش کند و با شمار روزافزونی از مردم پیوند برقرار کنیم و دایره نفوذمان بیشتر شود ... بُراق خواهند شد. ببینید، آن‌ها تحلیل گران خودشان را دارند، کسانی را دارند که کاملاً قادرند این واقعیت را درک کنند که رهبریت کسی مثل آواکیان، دارای محتوا است و می‌تواند برایشان مشکلات جدی درست کند. آن‌ها دست روی دست نمی‌گذارند. درست برعکس آن‌ها هرکاری که از دستشان بر بیاید انجام می‌دهند تا به جریان انقلابی که در حال قوی تر شدن است، حمله و نابودش کنند.

من نا آشنایی مردم با چارچوب بنیاداً متفاوتی که هرگز با آن برخورد نکرده‌اند را تقصیر خودشان نمی‌دانم. این مساله یک جورهایی شبیه رفتن به یک سیاره دیگر است! باید واقعا کند و کاو کنند تا بفهمند چنین جامعه ای چه شکلی است و زندگی روزمره در آن چگونه خواهد بود. تقصیر مردم نیست که به صورت خودکار در مورد جامعه سوسیالیستی که بر مبنای سنتز نوین بنا خواهد شد و چه شکلی خواهد بود، چیزی نمی‌دانند. ولی آن‌ها را مقصر می‌دانم که تلاش نمی‌کنند آن را بدانند

تاریخ آمریکا پر است از سرکوب دولتی و اقدامات جاسوسی و خرابکاری دولتی (COINTELPRO)^۱ علیه باب آواکیان و سایر انقلابیونی که در دهه ۱۹۶۰ قدم به میدان گذاشتند. مردم باید خاطرات باب آواکیان را بخوانند: از ایک تا مائو و فراتر از وی: سفر من از یک آمریکایی متعارف تا یک کمونیست انقلابی (From Ike to Mao and Beyond: My Journey from Mainstream America to Revolutionary Communist) و همچنین باید به روز شمار فعالیت‌های سیاسی و رهبری انقلابی باب آواکیان از دهه ۱۹۶۰ تا کنون رجوع کنند تا تمامی حرکات سرکوبگرانه‌ای که از جبهه‌های مختلف علیه وی و سایر انقلابیون صورت گرفته را ببینند. می‌توان تهدیدهای نسبتاً آشکاری که از هر سویی صورت گرفته و کارزارهای تبلیغاتی که از سوی سرویس‌های اطلاعاتی برای لجن مال کردن انقلابیون و به ویژه رهبران انقلابی برای بی اعتبار کردنشان در چشم مردم راه اندازی می‌شوند را دید. این امر جدیدی نیست. این شیوه معمول رفتار ماموران {اطلاعاتی} حکومت است. قصه‌های پرافتخار راه می‌اندازند و کسانی را تشویق می‌کنند که شایعات و افتراها را برای تضعیف {فرایند انقلابی} تکرار کنند. البته دست به ترور رهبران انقلابی هم می‌زنند. و البته وقتی رهبران انقلابی را ترور نمی‌کنند، خیلی کارهای دیگر می‌کنند تا جنبش انقلابی را دچار اخلال کنند و مانع آن شوند که رهبران انقلابی کارشان را انجام دهند، و به واقع در شرایطی قرار بگیرند که بتوانند کارشان را ادامه بدهند. در نتیجه اینجا ما با یک رابطه بسیار خصمانه مواجهیم. برخی اوقات، سرکوب و اقدامات ملموس سرکوبگرانه مانند محکومیت‌های قانونی، تعقیب و آزار و تهدیدهای فیزیکی از سوی مقامات حکومتی جریان دارد. و در دوره‌هایی همه این‌ها بسیار سریع و به شکل بسیار خشنی بروز پیدا می‌کنند. در دوره‌هایی هم این سرکوب‌ها بیشتر در پس زمینه رخ می‌دهد و حالت پوشیده‌تری دارد و دست حکومت تا حدی مخفی می‌ماند. تاریخ این چیزها بستگی دارد که در یک دوره و زمان معین، ارزیابی ماموران حکومتی از حد و حدود خطر انقلابیون چیست. و همچنین می‌تواند ربط داشته باشد به اختلاف‌هایی که میان خودشان {در هیات حاکمه} درباره این که در یک دوره خاص بهترین شیوه برای محدود کردن یا سرکوب جنبش‌های انقلابی و رهبران چیست: بی‌اعتنایی به آن‌ها؟ افترا زدن به آن‌ها؟ دست و پایشان را با محکومیت‌های قانونی بستن؟ قتل‌های سیاسی هدف دار؟ این اختلاف هایشان برخی اوقات می‌تواند ربط به آن داشته باشد که برخی کارگزاران طبقه حاکمه ممکن است استدلال کنند که کلی معضلات دیگر روی دستشان است و نه فقط در سطح داخلی بلکه در سطح جهانی درگیری‌های زیاد دیگری دارند که باید به آن‌ها بپردازند. به این دلیل، ممکن است حداقل برای مدتی توجهشان بین جاهای مختلف تقسیم شود. اما خیلی مهم است این نکته را پیوسته در ذهن داشته باشیم که انقلابیون حقیقی همیشه با طرف مقابل، با کسانی که جامعه را اداره می‌کنند، در یک رابطه بنیاداً خصمانه قرار دارند. چون آن‌ها در حال ساختن یک جنبش انقلابی هستند که هدفش اینست که در نهایت تعداد بیشتر و بیشتری از مردم را درگیر کنند و تعداد هر چه بیشتری از مردم را سازماندهی کنند تا عملاً نظام سرمایه‌داری شان را سرنگون کنند، نهادهای دولتی شان را متلاشی کنند و به جای آن یک جامعه کاملاً نوین با نهادها و اندام‌های کاملاً نوین قدرت دولتی بر پا کنند. به این رابطه به صورت عینی یک رابطه خصمانه است. آن‌ها همینطوری بیکار نمی‌نشینند و منتظر نمی‌مانند که انقلابیون به مرحله‌ای برسند که عملاً قادر

به این کار {سرنگونی} باشند. پس، این یک خطر همیشگی در پس زمینه است. یکبار دیگر می‌گوییم آن‌ها کاملاً این توانایی را دارند که ویژگی‌های یک رهبر انقلابی ویژه را تشخیص بدهند، کسی که واقعا تجربه و مهارت‌های همه جانبه لازم برای رهبری کل ماجرا را دارد. آن‌ها درباره کسانی مثل لنین یا مائو حرف می‌زنند و درباره آن‌ها مطالعه می‌کنند. آن‌ها متوجه این امر هستند که همه افراد درگیر جنبش یا همه اعضای حزب در آن جوامع در حد این رهبران نبودند. آن‌ها نقش تعیین کننده رهبران تکامل یافته و پیشرو را درک می‌کنند. به این ترتیب می‌خواهم توجه همه را به آن تصویر بزرگتر و زمینه وسیع تری جلب کنم که این دارودسته‌های «نفرت پراکن» و صاحب «فرهنگ افترا زنی و لیچار گویی» در آن عمل می‌کنند. این افراد وقت بسیار زیادی را صرف نفرت پراکنی و افترا زنی علیه جنبش‌های انقلابی، انقلابیون جدی و رهبرای برجسته انقلابی نظیر باب آواکیان می‌کنند. بعضی وقت‌ها آدم از خودش می‌پرسد: آیا واقعا کار بهتری ندارند که انجام بدهند؟ آن‌ها اغلب پشت کامپیوترهایشان پنهان می‌شوند تا برای نابود کردن و بی اعتبار سازی باب آواکیان سخیف‌ترین حملات را بکنند، آثارش را وارونه جلوه بدهند تا مردم را از آموختن از وی و پیروی از رهبری‌اش دلسرد کنند. اگر با باب آواکیان موافق نیستند، چرا به جای خراب کردن وی، انرژی شان را برای حل مسائلی که در سطح جامعه یا دنیا نگرانیشان می‌کند، صرف نمی‌کنند؟ حقیقت اینست که هیچ چیزی بیشتر از این آنان را خوشحال نمی‌کند که شما سراغ کارهای باب آواکیان نروید، آثارش را نخوانید، درباره حرف‌هایش بحث و جدل نکنید. بعضی وقت‌ها حقیقتاً سخت است که بین یک خوک واقعی {عامل حکومت} و یکی از این «خوک-سانان» نفرت پراکن با رهبران فرصت طلب جامعه تفاوت گذاشت. احتمالاً تا حدی هم با هم یکی شده‌اند.

خیلی‌ها هستند که خودشان کمونیست یا انقلابی نیستند ولی مایلند با صرف وقت، انرژی، پول و منابعشان از انقلابیون حمایت کنند، یا از فعالیت‌های انقلابیون در سازماندهی مقاومت در برابر ظلم و ستم‌های اجتماعی، در دامن زدن به بحث و مناظره‌های گسترده اجتماعی درباره باب آواکیان و نظراتی که او درباره مشکلات جامعه و راه‌های ممکن برون رفت دارد، پشتیبانی کنند. یکی از کارهای «نفرت پراکنان» ممانعت از حمایت این نوع افراد از انقلابیون است. بعضی از این‌ها عملاً راه می‌افتند و می‌روند سراغ کسانی که حاضرند چنین حمایت‌های گشاده نظرانه‌ای را به انقلابیون بکنند و به آن‌ها می‌گویند از انقلابیون دوری بگزینند، با آن‌ها ضدیت کنند، در ملا عام باب آواکیان را نفی کنند و حتی کتاب‌ها، فیلم‌ها و سخنرانی‌ها باب آواکیان را گوش ندهند یا نخوانند و بالاتر از همه این‌ها هیچ پول، وقت یا منابعی به انقلابیون اختصاص ندهند. این کار حقیقتاً حقیر و تهوع آور است. مسلماً انقلابیون در اشکال مختلف به حمایت نیاز دارند. از جمله به مقدار زیادی پول نیاز دارند که پیامشان را از طریق کتاب‌ها، فیلم یا انواع دیگر ماتریال در سطح جامعه ترویج کنند. یک انقلاب هرگز بدون چنین حمایت‌های گسترده‌ای اتفاق نخواهد افتاد. آشکار است که انقلابیون که سعی می‌کنند انقلاب را در جامعه‌ای مثل آمریکا گسترش بدهند، هیچ وقت پولدار نخواهند شد. اگر هدف اینست که به عنوان یک فرد پولدار بشوی بهتر است که یک کار دیگر پیدا کنی! (خنده). این هم مسلم است که انقلابیون هرگز از دولت یا سازمان‌های بزرگ خصوصی بودجه و کمک مالی برای انجام کارشان دریافت نخواهند کرد! در نتیجه

همیشه کمبود پول وجود خواهد داشت. مانند هر چیز دیگری، انقلابیون هیچ راه دیگری ندارند به جز این که به مردم عادی تکیه کنند تا امر مهم انقلاب را پیش ببرند. از این رو خیلی اهمیت دارد کسانی که فقیرند فعالیت‌هایی مانند فروش کیک خانگی را در مجتمع‌های مسکونی سازماندهی می‌کنند تا برای انقلاب پول جمع کنند چون از ته قلب می‌دانند که این مسئله برای زندگی آن‌ها اهمیت دارد و باید حمایتش کرد. این هم مهم است که کسانی که پول و در عین حال وجدان اخلاقی و احساس مسئولیت اجتماعی دارند- و حتا کسانی که شاید حتی بر سر ضرورت انقلاب یا انقلابی از این یا در مورد شایستگی رهبری باب آواکیان قانع نشده‌اند- مقادیر قابل توجهی پول اهدا می‌کنند چون می‌فهمند که این یک پروژه‌ای جدی با اهداف خوب است؛ پروژه‌ای است که حداقل می‌تواند بحث و جدلی ضروری را حول مسائل حیاتی به طور گسترده در جامعه به راه اندازد؛ پروژه‌ای است که در حال سازمان دادن مقاومتی مشخص در برابر بی عدالتی‌های جامعه امروز است؛ پروژه‌ای است که دارای جهان بینی و رویکرد گشاده نظرانه‌ای است و به طور کنکرت دارد برای متحد کردن طیف متنوعی از مردم در این فرآیند کار می‌کند. «نفرت پراکنان» و سوداگران لیچار، به طور ویژه چنین حامیانی را آماج قرار می‌دهند. امیدوارم که تعداد زیادی از این افراد خودشان {مستقلا} فکر کنند و بتوانند هرچه بیشتر از ورای این حملات غیر اخلاقی حقایق امور را ببینند و به جای این که به صورت غیر انتقادی این لیچارو افتراها را قبول کنند و به مخالفان باب آواکیان تبدیل بشوند، سوالات زیادی را بپرسند، خیلی محکم و استوار به سراغ آثار آواکیان بروند، در کارهای وی کند و کاش کنند. این مساله دقیقا به مساله ارزش‌های اخلاقی فردی برمی‌گردد که افراد تا چه حد در برابر فرهنگ افترازی مقاومت می‌کنند و حمایتشان از انقلابیون را حفظ و یا حتی گسترش می‌دهند.

مردم باید بیشتر به این مساله فکر کنند. این دروغ‌ها و وارونه سازی کارهای باب آواکیان توسط کسانی انجام می‌شود که گرایش دارند «چشم بسته کسی را نفی کنند». کسانی که هرگز به صورت جدی یک کتاب آواکیان را زیر رو نکرده‌اند یا به مجموعه وسیع آثار وی ورود نکرده‌اند و قادر نیستند وارد هیچ نوع گفتگوی جدی یا تحلیل و نقد با محتوا در مورد روش و رویکرد وی و سنتز نوین کمونیسم بشوند. با این وصف، به شدت مشتاق هستند که دیگران را به دوری جستن از این رهبر انقلابی تشویق کنند. تمامی این‌ها به نفع دشمن، کاملا به نفع حاکمان سرمایه‌دار است. اهمیتی ندارد این افراد این کار را آگاهانه انجام می‌دهند، به عواقب آن فکر کرده‌اند یا خیر. این که این‌ها چنین کاری را آگاهانه انجام می‌دهند یا نه، در هر حالت به صورت عینی یک شکل از همدستی با دشمن است. بنابراین من یکبار دیگر همه این افراد را به چالش می‌گیرم و می‌پرسم: «آیا این واقعا چیزی است که میخواهید؟» آیا واقعا می‌خواهید با این کار نقش همدست را بازی کنید؟ این کار متوقف کنید! فوراً متوقفش کنید! این بازی نیست. کاری که انجام می‌دهید تهوع آور است. کاری که می‌کنید بی وجدانی است. کاری که می‌کنید از نظر عینی همدستی با ستمگران است. پس متوقفش کنید! اگر نظرات متفاوتی دارید، خیلی هم خوب است. به صورت کمال و تمام بنویسید و به صورت اصولی و پر محتوی وارد بحث بشوید. ولی افترا زنی، لجن پراکنی و این که سعی کنید مردم را فراری بدهید را متوقف کنید. دست از این کار را هدف اصلی زندگیتان قرار

دهید بردارید. چونکه اینطوری در سمت غلط تاریخ قرار خواهید گرفت. عملا دارید کار دشمن را برایش انجام می‌دهید.

سوال: به نظر می‌رسد که عده بیشتری از کسانی که خودشان درگیر این افترا زنی و لیچارگویی نیستند و از نظر سیاسی آگاه و فعال هستند و حتی مردم عادی در سطح وسیع تر جامعه باید یاد بگیرند که خط تمایز کاملا روشنی که تو ترسیم کردی را بکشند. میان داشتن اختلاف نظرهای اصولی با افترا زنی و لیچار گویی و حملات غیر اصولی خط تمایز بکشند. باید استانداردهایی در مورد کشیدن این خط تمایزات برقرار شود و همه یاد بگیرند که چگونه این خط تمایزات را بکشند.

اسکای بریک: بله درست است. این نکته‌ای بسیار مهم است. وقتی مردم عادی به سمت ما می‌آیند که ببینند ما چه می‌گوییم و چه می‌کنیم و بر سر راهشان با لیچارهایی علیه حزب کمونیست انقلابی روبه‌رو می‌شوند، به ویژه وقتی با حملات شخصی و افتراهای سخیف علیه باب آواکیان روبه‌رو می‌شوند، به اعتقاد من باید پاسخی شبیه این را بدهند:

تمایلی ندارم این چیزها را بشنوم! آواکیان کسی است که همه زندگی خودش را صرف این کار کرده و تلاش می‌کند تحلیلی ارایه بدهد که چرا ما این مشکلات بسیار عمیق و این نابرابری‌های عظیم را در جامعه داریم و چگونه می‌توانیم یک جامعه کاملا نوین داشته باشیم. من هنوز نمی‌دانم که قرار است با وی هم نظر باشم یا نه، نمی‌دانم آیا ما به انقلاب نیاز داریم یا نه، نمی‌دانم با افقی که این آدم پیش رو گذشته موافق هستم یا نه، ولی قصد دارم که به سراغ آثارش بروم. چیزی که می‌دانم اینست که مسائلی که وی به آن‌ها می‌پردازد، آن نوع مسائلی هستند که همه ما باید به آن‌ها بپردازیم و این‌ها سوالات بزرگی هستند که همه ما باید درباره آن‌ها بحث و مجادله کنیم. این کاریست که باید انجام بدهیم. بنابراین نمی‌خواهم این داستان‌ها، این بدگویی‌ها و این حملات و چیزهایی از این قبیل را بشنوم. این‌ها تهوع آور هستند و هیچ جنبه مثبتی ندارند. هدفش فقط تلاش برای نابود کردن یک نفر است. برای چه؟ وقتی یک نفر این همه تلاش کرده و راهی پیش گذاشته برای این که جامعه بتواند از این کثافتی که در آن است بیرون بیاید، من می‌خواهم راجع به آن راه بیشتر بدانم. نمی‌دانم که با آن موافق خواهم بود یا نه ولی می‌دانم که در آن کنکاش خواهم کرد و به عمق محتوایش خواهم رفت.

پی‌نوشت‌ها:

۱- اصطلاحی که به مجموعه اقدامات غیر قانونی دولت آمریکا اطلاق می‌شود که در سال‌های (۱۹۵۶-۱۹۷۱) توسط نهادی چون اف.بی. آی در جهت جاسوسی، دستکاری و خرابکاری در سازمان‌های داخلی آمریکا به قصد دستکاری در سیاست داخلی انجام شد.